

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قطعه‌ای از آسمان

چرا به

نویسنده: زهرا حیدری

دبیر مجموعه: احمد دهقان

ناشر: سازمان هنری و ادبیات دفاع مقدس

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۸۸-۲۲-۵

مدیر هنری: محمد صمدی | صفحه‌آرایی: سمیه روح الهی

نوبت چاپ: اول/ ۱۳۹۳ | شمارگان: ۳۰۰۰ | نسخه | قیمت: ۵۰۰۰ تومان

(۱) ستاد مرکزی راهیان نور/ تلفن: ۵-۸۸۳۴۶۶۶۱

(۲) فروشگاه صبر/ خیابان انقلاب/ روبروی دانشگاه تهران

پلاک ۱۲۶۶/ تلفن: ۴۱۰۸-۶۶۹۵۴۱۰۸

این کتاب با حمایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ شده است.



ستاد مرکزی راهیان نور

سوشال: - خبری: زهرا، ۱۳۶۰ -

عنوان و نام پدیدآور: قطعه‌ای از آسمان چرا به زهرا حیدری، مشخصات نشر: تهران: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری: ۱۳۲ ص:، معبر: ۱۷۸۱ س:م

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۸۸-۲۲-۵ | ریال

وضعیت فهرست نویسی: ایبا

موضوع: داستان‌های فارسی - قرن ۱۴

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - چرا به

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - داستان

شماره افزوده: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس

رده بندی کنگره: ۱۳۹۳ غی ۵۵۶۳ (ف ۴۵۵۶۳)

رده بندی دیویی: ۸۵۳۶۲

شماره کتابخانه ملی: ۳۷۲۳۰۰۵

قطعه‌ای
از آسمان

جزایه

زهرا حیدری



ستاد مرکزی راهیان نور

مقدمه

هنگامی که در سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ شیپور نبرد حق علیه باطل در جبهه‌های جنگ به صدا در آمد، کمتر کسی گمان می‌برد که اردوگاه‌های جنگی در پشت جبهه‌ها و جای جای منطقه نبرد، روزی زیارتگاه و خانقاه عاشقان شود. اما بلافاصله پس از خاموشی آتش توپخانه‌ها، آن پیر و مقتدای رزمندگان، در پیامی این نوید را داد و خطاب به فرزندان برومندش چنین سخن گفت: «در آینده ممکن است افرادی آگاهانه یا از روی ناآگاهی، در میان مردم این مسأله را مطرح نمایند که ثمره خون‌ها و شهادت‌ها و ایثارها چه شد. این‌ها یقیناً از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بی‌خبرند و نمی‌دانند کسی که فقط برای رضای خدا به جهاد رفته است و سر در طبق اخلاص و بندگی نهاده است، حوادث زمان به جاودانگی و بقا و جایگاه رفیع آن لطمه‌ای وارد نمی‌سازد. و ما برای درک کامل ارزش و راه

شهیدان مان فاصله طولانی را باید بپیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان آن را جستجو نماییم. مسلم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است. و خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.»

و هنوز گرد و غبار میادین نبرد فرو ننشسته بود که خیل عاشقان به سوی سرزمین‌های نور رهسپار شدند. این مسافران، می‌خواستند از تک‌تک آن لحظات بشنوند و جای‌جای مناطق را ببینند تا روح و جان‌شان با مردان مرد این دیار عجین شود و جرعه‌ای از پیاله عرفان ناب که از شهادت سرچشمه گرفته است، بنوشند. و به راستی که این دروازه‌های بهشت، امروزه خانقاه عاشقان شهادت است و زائرانش با بوی شهیدان قوت می‌گیرند.

مجموعه کتاب‌های «قطعه‌ای از آسمان» قصد دارد تا امر مقتدای عاشقان و ولی امر مسلمین را لیبیک گوید؛ آن‌جا که فرمودند:

«منطقه بیت‌المقدس را نشان می‌دهید، یک مقدار بیابان است، معلوم است که نیروهایی بودند. این که شناسنامه این منطقه معلوم

باشد، معلوم بشود که این جا چه اتفاقی افتاده، چه شد که نیروهای مسلح به فکر افتادند که از این منطقه حملات خود را شروع کنند، چطور شد که این چهار مرحله یا پنج مرحله عملیات بیت المقدس پیروز شد، چه رنج‌هایی را رزمندگان در این عملیات متحمل شدند تا توانستند به پیروزی برسند، پیروزی چطور به دست آمد، این جا را باید آن کسی که می‌رود، بداند. برای هر یک از مناطق مهم شناسنامه درست کنید، یک شناسنامه منطقی، نه کتاب مفصل.»

مجموعه کتاب‌های قطعه‌ای از آسمان، شناسنامه تمام مناطق خاطره‌انگیز را پیش روی مخاطبان قرار می‌دهد. نویسندگان این مجموعه بر آنند تا علاوه بر ذکر مشخصات و مختصات هر مکان، با یادآوری خاطرات تاریخ‌سازان آن، مشتاقان را به آن لحظات ناب رهنمون باشند. امید که بتوان قطره‌ای از عطش زائران و مخاطبان را برآورده ساخت.

ستاد مرکزی راهیان نور

سازمان هنری و ادبیات

دفاع مقدس

فصل یکم

سیدعلی بنی لوحی از رزمندگانی است که در عملیات آزادسازی تنگه چزابه در عملیات طریق القدس شرکت داشته است. او درباره وقایع آن عملیات نوشته است:

«خورشید، آخرین اشعه‌های سرخ‌رنگ خود را از منطقه نبرد جمع‌وجور می‌کرد که رسیدیم کنار جاده بستان - چزابه. برویچه‌های گردان اباعبدالله، کنار جاده و رو به جنوب پدافند کرده بودند. حالا ما از ارتفاعات رملی برگشته بودیم و می‌دانستیم که از آن جناح تهدید می‌شویم. (شهید) مصطفی ردانی‌پور موظف شد آخرین اخبار منطقه شمال کرخه و حاشیه جنوبی

ارتفاعات رملی را به آقارحیم (صفوی) بدهد. با موتور به طرف پل ابوچلاچ حرکت کرد. باید منتظر می شدیم تا آخرین ابلاغ برای ادامه عملیات را دریافت کنیم.

(شهید) حسین خرازی از فرصت استفاده کرد و پانزده نفر فرماندهان گردان و گروهان را جمع کرد و موقعیت خودی و دشمن را شرح داد. تأکید او، توجه بیشتر بچه‌ها برای رسیدن به تنگه چزابه، نحوه مانور عملیات و استقرار در خط استراتژیک بود. در همان حال، بیسیم چی حسین خرازی به طرف ما آمد:

- حسین، حسین، حسین... رحیم.

- رحیم، حسین به گوشم. سلام علیکم.

- چکار کردید؟

- آقامصطفی (ردانی پور) به طرف شما حرکت کرد تا حضوراً

توضیح بدهد.

بعد از این گفت‌وگو، حسین خرازی کالک را از زیر پیراهن نظامی و خاکی خودش در آورد و روی زمین پهن کرد. چند کلوخ اطراف کالک چید. شاخه کوتاهی دست او بود. به شوخی، سر شانه دو نفری که طرفین او نشسته بودند، زد. چند مرتبه هم زد روی زانوی خودش تا توجه همه جلب شد: «خوب گوش کنید.

دشمن تازه بیدار شده و فهمیده از کجا ضربه خورده است. کسی ننه من غریبم در نیاورد. اگر کسی می‌خواهد برود، تا درگیری اصلی شروع نشده، برود. برسیم به تنگه چزابه، محشر به پا می‌شود. قبل از عملیات هم به شما گفتم، جنگ ما از وقتی شروع می‌شود که برسیم به تنگه چزابه. امشب و فردا باید عاشورایی بجنگید. اطمینان داشته باشید این رمل‌ها برای ما کربلا می‌شود. نیروهای خودتان را خوب توجیه کنید که بند پوتین‌هاشان را سفت ببندند. مهمات نداریم و اسلحه نداریم، قبول نیست. دشمن را منهدم کنید و اسلحه‌اش را بردارید. پشت این تپه‌های مقابل، پر از عراقی است. باید از روی جنازه آن‌ها رد شوید و بروید...»

بعد نوک چوب را گذاشت وسط کالک، کنار خط قرمزی که جاده بستان چزابه را نشان می‌داد، و ادامه داد: «خوب این جا را نگاه کنید. ما این جا هستیم. امشب باید از چپ و راست جاده به عراقی‌ها بزنیم. تا ساعت دو سه شب، باید زیر این آتش پراکنده دشمن دوام بیاورید. سعی کنید نیروها را داخل سنگرهای انفرادی کنید... اگر سؤالی ندارید، برسید به کارهاتان.»

با انفجاری سنگین در نزدیکی ما، همه سینه‌خیز شدند؛ جز حسین خرازی. همیشه می‌گفت: «اگر صدای خمپاره را شنیدی،

مال تو نیست. اگر گلوله به اسم تو باشد، یا صدای سوت آن را نمی شنوی و یا فرصت خوابیدن پیدا نمی کنی. پس سنگین تری که خودت را خیلی ولو نکنی روی زمین!»

کالک را جمع کرد و گذاشت زیر پیراهنش و ادامه داد: «با یک صلوات بر محمد و آل محمد بروید دنبال کارهاتان.»
تانکر آب پایین جاده ایستاده بود. بچه‌ها، با لباس‌های خاکی، قمقمه‌های خود را پر می کردند. کمی دورتر، ده پانزده انفجار در یک ردیف، حکایت از آتش کاتیوشای دشمن می کرد. آتش عراقی‌ها سنگین تر شده بود و به حاشیه جاده نزدیک می شد. از صبح، زیر این آتش پراکنده، جز دو سه نفر، مجروح و شهیدی نداده بودیم.

صدای اذان توی رمل‌ها پیچید. هوا رو به تاریکی می رفت. حالا قبل از شنیدن صدای تاپ تاپ انفجار خمپاره‌ها، آتش خمپاره‌ها دیده می شد. بسیجی‌ها، با آستین‌های بالازده، در حال تجدید وضو بودند. صدای اذان از دور و نزدیک شنیده می شد. با رسیدن شب و نزدیک شدن به زمان عملیات، حال و هوای نیروها هم تغییر کرده بود.

انتظار به پایان رسید و (شهید) مصطفی ردانی پور به ما ملحق

شد. چشم‌های او سرخ بود. موتورسواری در منطقه پر از گرد و خاک و عبور از میان انفجارهای پی‌درپی، چهره‌اش را دگرگون کرده بود. اگر کسی به فرهنگ جبهه ما آگاه نبود، باور نمی‌کرد که این جوان خاکی که با عجله خود را به وسیله موتور به ما رسانده، معاون (شهید) حسین خرازی است. رسید و با لبخندی شیرین، حسین را در آغوش گرفت:

- آقارحیم (صفوی) گفته پیشانی و بازوی تو را ببوسم.

همگی رفتیم و داخل یک سنگر هلالی شکل، نماز جماعت راه افتاد. مصطفی، آرام و مطمئن، به همه عطر زد. طبق معمول، سجاده سبزرنگ را از جیب پیراهن در آورد و پهن کرد روی زمین. به طرف قبله ایستاد. کمی مکث کرد و بعد برگشت به طرف ما و گفت: «می‌دانید بچه‌ها، اگر این نماز آخر ما باشد، چه عشقی می‌کنیم!»

بعد رو به قبله ایستاد، به سمت مدینه و کعبه دل‌ها.

پس از نماز مغرب، برگشت به طرف ما. عادت او این بود. بعد از حمد و ثنای خدا گفت: «در روایت داریم ملائکی در آسمان‌ها در حرکت هستند که سلام ما به رسول خدا را به محضر او می‌رسانند. ملائکه مأمور این کار هستند و رسول خدا هم پاسخ

می فرماید. سعی کنید در پایان نماز، وقتی به «السلام علیک ایها النبی ورحمت الله و برکاته» می رسید، این در ذهن شما باشد که سلام شما اکنون به محضر مبارک رسول خدا می رسد و با حضور قلب ادا کنید. توجه به این مهم، برای همه نماز شما کافی است. دیشب (شهید) عباس کردآبادی با ما بود. ده ها نفر با ما بودند. خوشا به حال آن ها. بچه ها، مواظب باشیم. این بچه ها امانت مردمند. نگذارید جلوتر از شما به خط دشمن برسند. خودتان را به حضرت زهرا بسپارید. سرتان را به خدا بسپارید. با امام حسین معامله کنید...»

باید هر چه زودتر کار را شروع می کردیم. نزدیک شدن به زمان عملیات، برای رسیدن به تنگه جزابه، شور و غوغایی در دل مان به پا کرده بود. اوایل شب بود. هر کس بنا به مسؤولیتی که داشت، وظایف خود را انجام می داد. سنگر قبلی قبضه توپخانه دشمن، شده بود یک سنگر فرماندهی نصفه و نیمه. یک گونی کنسرو و کمپوت، یک کارتن نان خشک، یک کلمن آب، دو قبضه آرد. پی. جی و چند کلاش و یک تیربار و یک قطار فشنگ کنار خاکریز بود. (شهید) مصطفی ردانی پور بسم الله گفت. کالک منطقه روی زمین پهن بود، ولی چیز درستی دیده نمی شد. توی

تاریکی، نوک چوبی را که در دست داشت، گذاشت روی پل ابوجلاچ. صدای خشک کالک بلند شد:

- آقارحیم این جا، یک کیلومتری پل مستقر شده. جیب فرماندهی را گذاشته داخل یک گودال که ترکش گیر باشد. او خیلی سفارش کرده. خوب گوش کنید چی می گفت: اگر امشب خودتان را به چزابه نرسانید و یک خط دفاعی درست و حسابی دست و پا نکنید، عراقی ها تا دهکده شاوریه، شما را جارو می کنند.

(شهید) حسین خرازی پا به پا شد. نگاه ها رفت روی صورت او. حرف آخر را باید او می زد. نشان داده بود که در شرایط سخت و بحرانی، بدون داد و قال اضافه و هول شدن، تصمیمات صحیحی می گیرد. پس از بسم الله، گفت: «کار اصلی ما از حالا شروع می شود. آقارحیم حرف آخر را زده. باید سنگ تمام بگذاریم و به سمت چزابه پیشروی کنیم...»

همه آماده آزادسازی تنگه چزابه بودند.»^۱



۱. یک روز تا چزابه، سیدعلی بنی لوحی، تهران، مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه

بسیاری گمان می‌کنند تنگه، راهی است در میان دو کوه و یا راه عبور دریایی است در میان دو خشکی. در حالی که تنگه، به راهی گفته می‌شود که به هر دلیل و عارضه طبیعی، از دو طرف محدود شده باشد. تنگه چزابه نیز راهی است تنگ و باریک در شمال غرب بستان و در نزدیکی مرز با عراق، به عرض یک تا ۳ کیلومتر که در بین «رمل»‌ها از شمال و «هور» در جنوب محدود شده است. شمال این تنگه، چند پاسگاه مرزی و منطقه فکه قرار دارد و جنوب و شرق آن دشت آزادگان است. به عبارت دیگر، تنگه چزابه راهی است از سمت شمال برای ورود به دشت آزادگان. شمال و جنوب این تنگه، به وسیله جاده آسفالت فکه - تنگه چزابه به هم متصل شده است و می‌توان گفت که تنها راه عبوری از این منطقه محسوب می‌شود که پاسگاه‌های مرزی را در شمال، به شهر بستان در جنوب متصل می‌کند.

برای شناخت بهتر تنگه چزابه، ابتدا باید به معرفی بعضی مناطق و نام‌ها پردازیم.

رمل: ویژگی منطقه شمال بستان و سوسنگرد، وجود سرزمین‌های ماسه‌ای است. این عارضه طبیعی، مانند دریایی از شن، از رسوبات ماسه‌ای عصر حاضر تشکیل شده که از فرسایش ماسه‌سنگ‌های

منطقه و ماسه‌هایی است که به وسیله باد، به این منطقه آورده شده است. این رمل‌ها، حدود ۳۰۰ کیلومتر مربع از منطقه را پوشانده‌اند. به علت قدرت تحرک فراوان رمل‌ها، مشکلات فراوانی برای تجمع‌های انسانی (روستاها، گورها، چادر عشایر و...) وجود دارد و به همین دلیل، اکثر این منطقه خالی از سکنه است.

این شن‌های آجری‌رنگ که به سادگی توسط هر باد و نسیمی جابه‌جا می‌شوند، با برخورد به اولین مانع، به صورت تپه‌های کوچکی روی هم انباشته می‌شوند. به همین دلیل، در این منطقه، تپه‌رمل‌های فراوانی وجود دارد. رمل یا ماسه بادی، دائم به وسیله باد در حال جابه‌جایی است و موجب می‌شوند تپه‌ها نیز همواره در حال جابه‌جایی باشند. به همین دلیل، گاه در طی یک شبانه‌روز، تپه‌ای از بین می‌رود و کمی دورتر، به علت وجود مانعی کوچک که جلوی حرکت شن‌ها را گرفته، تپه دیگری سر برمی‌آورد.

تپه‌های نبعه: همچنان که گفته شد، رمل‌ها وقتی به وسیله باد جابه‌جا می‌شوند، اگر به مانع سختی مانند درخت و سنگ برخورد کنند، کم‌کم جمع شده و تبدیل به تپه می‌شوند. تپه‌های رملی، نسبت به زمین‌های شمال بستان و تنگه چزابه، دارای ارتفاع قابل توجه و دید و تیر خوبی هستند و به همین دلیل دارای ارزش

نظامی می‌باشند. نبعه، نام تپه‌های رملی در شمال تنگه چزابه است که بر جاده آسفالت بستان - تنگه چزابه - پاسگاه سوبله مسلط است. این تپه‌ها با ارتفاع متغیر حدود ۶۵ متر، در عملیات طریق‌القدس آزاد شدند، اما دشمن در ۱۷ بهمن ۱۳۶۰ مجدداً آن را تصرف کرد. در اول اسفند ۱۳۶۰ چهار گردان از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، طی عملیاتی با نام امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) از شمال تپه‌های نبعه وارد عمل شدند و با کشتن حدود چهارصد تن از نیروهای دشمن، تپه‌های تبعه را آزاد کردند.

جاده فکه - تنگه چزابه: حرکت و پیشروی از سمت جنوب فکه به سمت شمال دشت آزادگان (از شمال منطقه به سمت جنوب)، به علت وجود تپه‌های رملی، عملاً امکان‌پذیر نیست و تنها راه حرکت، جاده‌ای است که از شمال به جنوب (از فکه به سمت تنگه چزابه و سپس دشت آزادگان) در نوار مرزی، کشیده شده و از نزدیکی پاسگاه‌های مرزی می‌گذرد. نام پاسگاه‌ها از فکه تا تنگه چزابه (از شمال به جنوب)، به ترتیب زیر است:

- فکه

- دویرج

- طاووسیه

- رشیدیه

- صفریه

- سوبله (سویله)

این جاده مرزی، پس از عبور از نزدیکی پاسگاه‌های فوق، از تنگه چزابه می‌گذرد و به دشت آزادگان می‌رسد. به عبارت دیگر، تنها راه ارتباطی از مناطق مرزی مشترک، به سمت مناطق داخلی ایران و دشت آزادگان، عبور تنگه چزابه است. این جاده، قبل از انقلاب، برای ارتباط با پاسگاه‌های مرزی، به صورت جاده خاکی احداث شد و راه ارتباطی تمامی پاسگاه‌های این منطقه بود. این راه در سرتاسر مسیر شمالی جنوبی خود، از نزدیکی مرزهای مشترک با عراق می‌گذرد. جاده پس از عبور از تنگه چزابه به شهر بستان و جاده آسفالت تنگه چزابه - بستان - سوسنگرد - حمیدیه - اهواز می‌پیوندد و به همین دلیل، در ابتدای جنگ تحمیلی، تصرف آن برای ارتش عراق دارای اهمیت فراوانی بود. این جاده هم‌اکنون به صورت آسفالته در آمده است.

هور: هور به منطقه‌ای گفته می‌شود که دارای آب تقریباً راکد و کم‌عمق است و سرتاسر آن پوشیده از نی و چولان و انواع گیاهان مردابی است. در لغت‌نامه دهخدا درباره معنای هور آمده است:

«هور دریای خرد است که به ریزش آب به بیشه‌ها و مانند آن فراخ گردد.»^۱

هورالعظیم در شرق و شمال دشت آزادگان، به طول ۱۰۰ کیلومتر و عرض ۱۵ تا ۷۵ کیلومتر است. این هور، زاییده رودخانه‌های کرخه، دجله و دویرج است. سرتاسر هور پوشیده از نی است که هر چه به عمق آن پیش رویم، ارتفاع آن‌ها بیشتر می‌شود. وسعت این هور در دوران جنگ تحمیلی حدود ۳۱۰۰ کیلومترمربع بود. در اواخر جنگ تحمیلی، نی‌زارهای انبوه هور، مأمن و مخفی‌گاه مبارزان شیعه عراقی، مخالفان حکومت صدام حسین و کسانی بود که از خدمت سربازی در ارتش عراق گریخته بودند. به همین دلیل، ارتش عراق به خشک کردن مناطق وسیعی از هور دست زد. کمی بعد نیز پس از جنگ تحمیلی، سدهای متعددی بر روی رودخانه‌های حوزه آبریز هورالعظیم زده شده. به همین دلیل، هم‌اکنون به شدت از وسعت آن کاسته شده است.

هور، تمام منطقه غرب دشت آزادگان و مناطق مشترک مرزی با عراق را پوشانده است که امروزه در مناطق مرزی، در حال خشک شدن است، اما در مناطق عمیق‌تر، هور همچنان زنده است.

۱. لغت‌نامه دهخدا

نی‌های بلند، بیشتر مناطق هور را پوشانده است، اما به مرور زمان، آبراه‌هایی به وجود آمده که محل تردد ساکنان هور است. در هور، امکان تردد محدود به وسیله بلم و قایق وجود دارد.

روستای چزابه: روستای چزابه در مدخل ورودی تنگه چزابه قرار داشت. با شروع جنگ تحمیلی، مردم مجبور به تخلیه روستا شدند. با توجه به این که طی هشت سال جنگ تحمیلی، همواره جنگ و درگیری در این منطقه وجود داشت، مردم روستا موفق به بازگشت نشدند و به تدریج بقایای روستا نیز از بین رفت.

رود کرخه: از ارتفاعات الوند در استان همدان سرچشمه گرفته، وارد لرستان شده و در استان ایلام به جریان خود ادامه می‌دهد و سپس وارد خوزستان می‌شود. این رود، در ادامه مسیر خود، از شمال وارد دشت آزادگان شده و پس از تغییر جهت، به سمت غرب رفته و در نهایت، در جنوب تنگه چزابه، به هورالهویزه می‌ریزد. در دشت آزادگان، چندین رود و نهر مانند کرخه‌نور (کرخه‌کور)، سابل، نیسان، آل‌عباس و نهر عبید از این رود سرچشمه می‌گیرد. پل ابوچلاچ: پل ابوچلاچ (پل بعثت) در جنوب تنگه چزابه و غرب شهر بستان، در کنار روستای ابوچلاچ و روی رودخانه کرخه احداث شده است. پس از اشغال دشت آزادگان، ارتش

عراق جاده‌ای با نام تعاون احداث کرد تا بهتر بتواند نیروهای خود را در این منطقه تدارک کند. با احداث جاده تعاون، این پل ایجاد شد و محل درگیری شدید در روز ۸ آذر ۱۳۶۰ و همزمان با درگیری در تنگه چزابه بود.



تنگه چزابه در شش کیلومتری شمال شهر بستان قرار دارد. جاده آسفالت‌های که از اهواز آغاز می‌شود، با گذر از سرتاسر منطقه دشت آزادگان، شهرهای حمیدیه و سوسنگرد را طی می‌کند و بعد از عبور از روی رودخانه سابل^۱ و پل سابل، به بستان می‌رسد. بستان در غرب دشت آزادگان و در نزدیکی هورالهویزه و مرز مشترک با عراق قرار دارد.

شهرستان مرزی دشت آزادگان، شامل بخش‌های حمیدیه، هویزه و بستان با مرکزیت شهر سوسنگرد است. بستان در ۸۵ کیلومتری اهواز قرار دارد. دشت آزادگان در ابتدا به دشت میسان

۱. رودخانه سابل یکی از شعبه‌های رودخانه کرخه است. این رودخانه در سوسنگرد از کرخه جدا شده و در مسیر شرقی غربی به هورالهویزه می‌ریزد. جاده سوسنگرد - بستان در محل روستای سابل، از روی پلی بر روی این رودخانه می‌گذرد که پل سابل نامیده می‌شود. پل سابل در روز ۱۲ آذر ۱۳۶۰ و پس از آزادسازی بستان در عملیات طریق القدس، محل درگیری شدید بین نیروهای خودی و دشمن بود.

یا سهل میسان و بعد از آن به بنی‌طرف معروف بود. در سال ۱۳۱۴ خورشیدی، بنا به تصویب هیأت وزیران به «دشت میشان» تغییر نام داد و پس از انقلاب «دشت آزادگان» نام‌گذاری شد. ساکنان این منطقه را عشایر عرب‌زبان تشکیل می‌دهند.^۱

همچنان که گفته شد، شمال منطقه دشت آزادگان را رمل پوشانده و جنوب و جنوب غرب آن را هور. تنها راه ورود به این منطقه، از راه شمال و غرب، تنگه باریکی است که در شمال غرب دشت آزادگان و بستان قرار دارد. در ابتدای جنگ تحمیلی، ارتش عراق برای تصرف بستان، سوسنگرد، حمیدیه و حرکت به سمت اهواز، مجبور بود از دالان تنگه چزابه عبور کند. به همین خاطر، اولین درگیری‌های مرزی، در شمال تنگه چزابه که چند پاسگاه‌های مرزی مانند سوبله و صفریه در آن‌جا قرار دارند، آغاز شد.

تهاجم ارتش عراق به این پاسگاه‌ها، قبل از شروع رسمی جنگ تحمیلی، بدین خاطر بود تا با عقب راندن نیروهای مرزی، راه برای تهاجم گسترده نیروهای زمینی هموار شود. جاسم عفرای، از مدافعان این منطقه در روزهای آغازین جنگ تحمیلی، در خاطراتش درباره آن روزها چنین گفته است:

۱. استان خوزستان، حسن زنده‌دل و دستیاران، تهران، نشر ایران‌گردان، ۱۳۷۹، ص ۳۱

«فرمانده مان حبیب شریفی^۱ دستور آماده باش داد. در سوسنگرد بودیم. ۳۳ نفر بودیم. تفنگ ژ ۳ داشتیم و فقط یک قبضه آر.پی. جی. به طرف پاسگاه سوبله (در شمال تنگه چزابه) حرکت کردیم. قبل از تنگه چزابه، پاسگاهی گذاشته بودند که جلوی مان را گرفتند. اجازه نمی دادند عبور کنیم. گفتند عراقی ها حمله کرده اند و همه نیروهای پاسگاه از بین رفته اند و شما نباید جلوتر بروید. قبول نکردیم. گفتیم ما برای جنگ با دشمن آمده ایم و باید برسیم به آن جا؛ چه زنده بمانیم و چه بمیریم. شما باید راه را باز کنید، در غیر این صورت با زور می رویم. اصرار مان را که دیدند، راه را باز کردند. یک سرباز از پاسگاه صفریه هم که از مرخصی برمی گشت، همراه مان شد. به سمت پاسگاه سوبله حرکت کردیم. غروب ۲۶ شهریور ۱۳۵۹ به آن جا رسیدیم؛ پنج روز قبل از آغاز رسمی جنگ تحمیلی.

۱. حبیب شریفی، فرمانده سپاه سوسنگرد، بعد از شهادت یاران و همزمان خود، جزو آخرین نفراتی بود که در شهر سوسنگرد مقاومت کرد. هنگام رفتن وی و همسرش خدیجه میرشکار به سوی اهواز، در کمین ارتش عراق که جاده اهواز - سوسنگرد را اشغال کرده بودند، گرفتار شد. وی و همسرش توسط نیروهای عراقی دستگیر شدند. حبیب شریفی را با همان وضع به اسارت بردند و به شهادت رساندند. خاطرات خدیجه میرشکار از اسارت، در کتاب اسیر ۳۳۹ به چاپ رسیده است.

منطقه غرق در آتش و دود بود. عراقی‌ها پانصد متر با ما فاصله داشتند. برای شناسایی، به سوی پاسگاه رفتیم و داخل شدیم. غیر از خون چیزی نبود. سلاح زیادی این طرف و آن طرف ریخته بود. پاسگاه به شدت آسیب دیده بود. همان وقت، استوار ادیبی که جنگجوی بی‌محابا بود، به ما پیوست. او مسئول تسلیحات پاسگاه بستان بود. اول که رسید، پرسید چه خبر است. گفتیم پاسگاه منهدم شده و کسی در آن نیست. نیروهای عراقی هنوز داخل مرز نشده بودند، ولی در حال پیشروی بودند.

بعضی از برادران گفتند اسلحه‌ها را جمع کنیم و پشت تپه‌های شنی کمین بگیریم. عده‌ای هم می‌گفتند برویم داخل پاسگاه و با عراقی‌ها درگیر شویم. زمانی که استوار ادیبی به ما ملحق شد، یک تفنگ ۱۰۶ دورتر از پاسگاه افتاده بود که معلوم نبود متعلق به عراقی‌هاست یا ما. یک جیب هم دورتر از آن افتاده بود. گفتند چه کسی می‌رود شناسایی کند که جیب سالم است یا نه. دو نفر رفتند. دیدند جیب و تفنگ ۱۰۶ سالم هستند، ولی خدمه آن‌ها شهید شده‌اند و اجسادشان روی زمین و تپه‌ها افتاده. رفتیم و هر دو آن‌ها را آوردیم و تفنگ ۱۰۶ را روی جیب سوار کردیم. استوار ادیبی گفت می‌تواند با تفنگ ۱۰۶ کار کند، به شرط آن که

مهمات آن را پیدا کنیم.

من و یک نفر دیگر، از خاکریزی که اطراف پاسگاه درست کرده بودند، گذشتیم و رفتیم مهمات و فشنگ آوردیم. توی پاسگاه، انواع و اقسام سلاح و فشنگ و مهمات بود، ولی نیرویی نبود تا از آن‌ها استفاده کند. پشت خاکریز، دو قبضه خمپاره ۱۲۰ و ۶۰ هم بود، ولی چگونگی استفاده از آن‌ها را بلد نبودیم. استوار ادیبی راهنمایی‌مان کرد که چطور به کارشان بیندازیم. گفت با احتیاط شروع کنید، مبادا بی دقت کار کنیم.

همه چیز که آماده شد، همه الله اکبر گفتند و او شلیک کرد. چهار تانک عراقی در حال پیشروی بودند که وقتی عملیات ما را دیدند، دست به عقب‌نشینی زدند. فکر کرده بودند نیروی زیادی آمده و آن‌جا مستقر شده است. دور تا دور پاسگاه، پشت خاکریز مستقر شدیم و با عراقی‌ها به جنگ پرداختیم.

غروب که به پاسگاه سوبله رسیدیم، تانکر آب سالمی آن‌جا بود. یکی گفت عراقی‌ها شاید این تانکر را بزنند، آن را می‌برم عقب و مهمات و آذوقه می‌آورم. تانکر را گذاشت پشت وانت و رفت سمت تنگه جزابه و بستان. خمپاره‌ها را به کار انداخته بودیم. استوار ادیبی می‌گفت بزنید، ما هم می‌زدیم. چند نفر مانده بودیم

وردست او و در شلیک تفنگ ۱۰۶ و خمپاره کمکش می کردیم. همگی برای شهادت آماده بودیم. تعدادمان با استوار ادیبی و سرباز پاسگاه صفریه به ۳۲ نفر می رسید. شلیک می کردیم و زود جای مان را تغییر می دادیم. علی رغم این که چیزی برای خوردن نداشتیم، کسی احساس گرسنگی نمی کرد.

جنگ با دشمن ادامه داشت. استوار ادیبی با خمپاره شلیک می کرد و بقیه هم با تفنگ ژ ۳ جلوی عراقی ها ایستاده بودند. بعضی از بچه ها می گفتند اگر همین طور ادامه دهیم، خیلی زود مهمات مان تمام می شود. گفتیم داخل پاسگاه مهمات زیادی هست؛ آن قدر می جنگیم تا نیروی کمکی برسد.

شش گلوله که با تفنگ ۱۰۶ شلیک شد، دود غلیظی از پاسگاه عراق به هوا رفت. استوار ادیبی با خوشحالی گفت که هدف گیری مان عالی بود. یک نفر دوربین داشت. استوار با آن نگاه کرد و گفت پاسگاه در حال انفجار و آتش سوزی است. در همان حال که داشتیم با هم حرف می زدیم، یک گلوله خمپاره خورد وسط ما هشت نفری که به استوار ادیبی کمک می کردیم. با انفجار خمپاره، دود و گرد و خاک همه جا را پر کرد. نگاه کردم به دو طرف. کسی را ندیدم. پایم به شدت می سوخت. در آن

وسط، استوار ادیبی فریاد کشید برای سلامتی امام خمینی صلوات. صلوات فرستادم. بعد که گردو خاک خوابید، همدیگر را دیدیم. سرباز کناری ام گفت: «برادر کمک.»

از ناحیه پای راست زخمی شده بودم. عصب پایم از پایین زانو قطع شده بود و نمی توانستم تکانش بدهم. گفتم من هم مجروح شده ام و نمی توانم حرکت کنم. آن سرباز از ناحیه شکم مجروح شده بود. استوار هم زخمی شده بود. همه زخمی شده بودیم. یکی از راننده ها به نام قاسم حمودی، دو تا از انگشت هایش قطع شده بود. راننده مان، تانکر آب را برده بود عقب و هنوز برنگشته بود. گلوله باران عراقی ها شدت گرفت و سرازیر شدند سمت ما. هوا داشت تاریک می شد. راننده مان دستش را بست، چند تا شعار داد، دو تا تک تیر سمت عراقی ها شلیک کرد و بعد دوید سمت ماشین لندرور. آن را روشن کرد و آمد. همه سوار شدیم. نمی توانست از روی جاده برود. عراقی ها ما را می دیدند و مرتب شلیک می کردند. مجبور شدیم از بیراهه برویم. از ۳۲ نفر، ۲۴ نفر در پاسگاه ماندند؛ در حالی که فقط ۳ داشتند و ماها که روی خمپاره و تفنگ ۱۰۶ کار می کردیم، همه مجروح شده بودیم. هوا تاریک شده بود، ولی مجبور بودیم با چراغ خاموش برویم.

چند نفر خون زیادی از شان رفته بود و بی حال شده بودند. ناگهان از دور چند نفر چفیه به سر دیدیم. ایستادیم. نمی دانستیم عراقی هستند یا خودی. دو نفر که حال شان بهتر بودند، آرام و بی سروصدا رفتند جلو. سربازان خودی بودند. وقتی ماجرای مان را شنیدند، آمدند و گفتند پاسگاه ما این جاست. راهنمایی مان کردند که چطور به سمت تنگه چزابه و بستان برویم.

دوباره راه افتادیم. کمی جلوتر، تعدادی از پاسداران اهواز را دیدیم. وقتی خبرهای درگیری در مرز را شنیده بودند، آمده بودند برای کمک. رسیدیم به بستان. مردم همه به خیابان ها آمده بودند. تا ما را دیدند، با شعارهای انقلابی به استقبال آمدند. فهمیده بودند در مرز درگیری شده؛ زیرا فاصله بستان تا پاسگاه ۱۵ کیلومتر بیشتر نبود.

با آمبولانس همگی مان را به بیمارستان سوسنگرد رساندند. آن قدر خون از بدنم رفته بود که به حالت اغما رفته بودم و اطراف خودم را نمی دیدم. آن جا از همه مان استقبال کردند و فهمیدند جنگ شروع شده.^۱

اما هنوز چهار روز به شروع رسمی جنگ مانده بود.

۱. دشت آزادگان در هشت سال دفاع مقدس، حمید طرفی، قم: نسیم حیات؛ تهران:

۲ فصل دوم

از اوایل سال ۱۳۵۸، دولت عراق دست به اقداماتی در دشت آزادگان زد. گروه‌های ضدانقلاب، با پشتیبانی این رژیم، به عملیات نظامی دست زدند و سلسله درگیری‌ها و انفجارهایی در منطقه صورت گرفت. عمده راه ارتباطی عراق برای رساندن سلاح به ضدانقلاب، هور در غرب دشت آزادگان بود. نیروهای عراقی به وسیله قایق و بلم، سلاح به ضدانقلابیون منطقه می‌رساندند. همچنین در مناطق نزدیک مرز، پادگان‌های آموزشی تشکیل دادند و به آموزش افراد خود فروخته پرداختند و آن‌ها را برای بمب‌گذاری و خرابکاری، راهی دشت آزادگان کردند.

هر چند در سال‌های ۱۳۵۸ و نیمه اول سال ۱۳۵۹، بیشترین تردد جاسوسان عراقی و انتقال مهمات و اسلحه به ایران از طریق هور صورت می‌گرفت، اما این محور برای یورش نظامی مناسب نبود. عبور یک ارتش منظم از هور، آن‌هم با استفاده از بلم و قایق، تقریباً غیرممکن است و به همین دلیل، ارتش عراق محوری زمینی را برای حمله انتخاب کرد تا بتواند از معبرهای مناسب به دشت آزادگان وارد شود.

یکی از مهمترین محورهای عملیات ارتش عراق، محور حلفاییه - تنگه چرابه - سوسنگرد - حمیدیه - اهواز بود. ابتدای این محور، شهر مرزی حلفاییه در استان العماره عراق قرار داشت و انتهای حرکت، به اهواز مرکز استان خوزستان می‌رسید.

حلفاییه در استان عماره عراق قرار دارد و پس از ۴۰ کیلومتر، به پاسگاه مرزی شیب عراق می‌رسیم. در مقابل این پاسگاه، پاسگاه سوبله ایران قرار دارد. پس از طی ۱۵ کیلومتر، این محور از سمت شمال به شهر بستان می‌رسد. یک از پنج محور حمله دشمن به استان خوزستان، محور تنگه چزابه - بستان - سوسنگرد - حمیدیه - اهواز بود. این محور حمله ارتش عراق، از دشت آزادگان می‌گذشت. «ارتش عراق برای تصرف اهواز و نهایتاً اشغال خوزستان،

می‌بایست دشت آزادگان را پشت سر می‌گذاشت و با تصرف سوسنگرد و منطقه جنوب هویزه، اهواز را از غرب و جنوب مورد تهدید قرار می‌داد. در چنین وضعیتی، جاده بستان - سوسنگرد - اهواز بهترین مسیر تدارک‌رسانی برای نیروهای اشغالگر بود. وسعت منطقه ایجاب می‌کرد که دشمن توان قابل توجه‌ای وارد عمل کند. بدین سبب لشکر ۹ زرهی که مأموریت اشغال دشت آزادگان و محاصره اهواز را از سمت غرب عهده‌دار بود، مجبور شد با دو فرماندهی مستقل، از دو محور کاملاً مجزا به این منطقه هجوم آورد.

محور اول: تنگه چزابه - بستان - سوسنگرد. جاده چزابه - بستان - سوسنگرد از نظر نظامی محوری مهم به حساب می‌آید. در عین حال، وجود رودخانه کرخه که این محور را به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم کرده است نیز اهمیت بسیاری دارد؛ زیرا محور شمالی باز و قابل گسترش است؛ اما به جهت رملی بودن بسیاری از زمین‌های آن، وضعیتی دشوار را بر نیروهای نظامی تحمیل می‌کند. محور دوم: طلایه - جفیر - کرخه کور. این منطقه دشت وسیعی است که از غرب به هورالهویزه، از شرق به رود کارون و از شمال

به رود کرخه کور^۱ محدود می شود.»^۲

تنها راه عبور نیروهای دشمن از شمال هور و ورود به دشت آزادگان، جاده فکه - تنگه چزابه بود. پاسگاه‌های سوبله و صفریه، نزدیک‌ترین پاسگاه‌های مرزی این منطقه به تنگه چزابه محسوب می شوند. غرب جاده، سرزمین عراق است و شرق آن تپه‌های رملی صعب‌العبوری است که حتی عبور عابر پیاده نیز از داخل آن‌ها غیرممکن است. به همین دلیل، تنها راه عبور حرکت نیروها و ادوات نظامی به سمت جنوب این محور از تنگه چزابه و سپس گسترش نیروها به سمت شرق و دشت آزادگان است.

پاسگاه مرزی سوبله در ۱۵ کیلومتری شمال غرب بستان و شمال تنگه چزابه قرار دارد. تپه‌های شنی و صعب‌العبور در شرق آن واقع

۱. کرخه کور رودخانه‌ای است که در شهر حمیدیه، از رودخانه کرخه جدا شده و پس از مسافتی در جنوب حمیدیه، به سمت غرب ادامه جهت داده و به صورت مستقیم از شهر هویزه عبور می کند و بعضی از شعبات آن به هورالهویزه می ریزد. در دوران دفاع مقدس، با توجه به شهادت این منطقه، به نام کرخه‌نور شناخته می شد. در جریان هجوم دشمن از تلاییه، رزمندگان اسلام توانستند دشمن را در جنوب این رودخانه زمین گیر کنند و جبهه کرخه کور تشکیل شد. در پی عملیات بیت المقدس، رزمندگان با عبور از کرخه کور توانستند دشمن را تا تلاییه عقب برانند.

۲. دشت آزادگان در جنگ، ابوالقاسم حبیبی، طرح و نظارت محسن رشید، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه، ۱۳۸۱، ص ۳۶

است که ده‌ها کیلومتر امتداد دارد. به همین دلیل، پیشروی از این محور فقط از دالان تنگه چرازه ممکن است. ارتش عراق از ۲۵ شهریور ۱۳۵۹ به این پاسگاه حمله کرد. ۲۵ نفر از نیروهای ژاندارمری و مردمی به مقابله برخاستند، ولی توان مقاومت نداشتند. گروهی شهید و اسیر و بقیه نیز پراکنده شدند. یکی از گروه‌بان‌های ژاندارمری (جهاد) که در این پاسگاه مستقر بود، گفته است:

«تقریباً اوایل شهریور عراقی‌ها آماده شده بودند. ابتدا با لودر و بلدوزر به سنگرسازی پرداختند. فاصله ما با آن‌ها حدود یک کیلومتر بود. با همدیگر مشورت کردیم و گفتیم این‌ها نشانه حمله است. فکر نمی‌کردیم عراق قصد حمله گسترده دارد. عمری در مرز گذارنده بودیم و این‌گونه سنگرسازی و خاک‌ریزی را ندیده بودیم. همه حرکات عراقی‌ها را روزانه گزارش می‌دادیم. دشمن هنوز جنگ افزارهای سنگین نیاورده بود، ولی نیروهایش در حال افزایش بودند. از پاسگاه و از پشت تپه‌های شنی، با دوربین پاسگاه دشمن را نگاه می‌کردیم. یک شب، من و یک ژاندارم محلی سینه‌خیز رفتیم و به پاسگاه دشمن رسیدیم. چند کانال بزرگ کنده بودند. هنوز نیرویی آن‌جا نبود و فقط افراد

پاسگاه‌شان بودند. علت این که کانال‌ها و خاکریزها را زده بودند، نمی‌دانستیم. برگشتیم و به فرمانده پاسگاه گزارش دادیم و او با بیسیم گزارش داد...

ما ۲۵ نفر ژاندارم و نیروی مردمی بودیم. چطور می‌توانستیم در برابر این همه امکانات ایستادگی کنیم؟ خطر جدی بود، ولی چاره‌ای نداشتیم جز این که در مرز بمانیم و منتظر اتفاقات بعدی باشیم. حتی هواپیماهای عراقی بر فراز پاسگاه و تپه‌های اطراف به پرواز درمی‌آمدند و عکس‌برداری می‌کردند.

روز حمله دشمن فرا رسید. آن روز ۲۵ شهریور بود. تجربه من از همه بیشتر بود. گفتم پاسگاه را تخلیه کنیم و به عقب برگردیم. فرمانده و سربازان قبول نکردند. لحظه به لحظه تیراندازی عراقی‌ها بیشتر می‌شد. از زمین و آسمان آتش می‌بارید. هواپیماهای عراقی در آسمان به پرواز درآمدند و پاسگاه را هدف قرار دادند. تانک‌هاشان ساختمان پاسگاه را که بعضی جاهای آن را با گونی پوشانده بودیم، هدف قرار دادند. من پشت تپه‌های شنی سنگر گرفته بودم. عده‌ای شهید و مجروح شده بودند. عراقی‌ها با تانک جلو آمدند و مجروح‌ها را اسیر کردند و همراه خودشان بردند. افراد یا کشته و مجروح بودند و یا در تپه‌های شنی پراکنده شده

بودند. چون کاری از دستم ساخته نبود، از راه تپه‌های شنی به سوی بستان حرکت کردم. وسط راه می‌خواستم تفنگم را ببندازم، ولی با خودم گفتم شاید درنده‌ای در بین راه باشد و بخواهم از خودم دفاع کنم. با دلی شکسته، در حالی که از تشنگی جانم به لبم رسیده بود، پیاده‌روی را شروع کردم. چون راه را بلد بودم، از میان تپه‌ها راهم را ادامه دادم.

شب ۲۶ شهریور بود و دشمن همه جا را می‌کوبید. سال‌ها بود که از میان آن تپه‌ها می‌گذشتم، ولی آن شب مثل غریبه‌ها راه خودم را ادامه می‌دادم. قلبم شکسته بود و از این که زنده ماندم و با دوستانم شهید نشدم، احساس شرمندگی می‌کردم.

تا ساعت چهار صبح پیاده‌روی کردم. دیدم یک ماشین ارتشی حرکت می‌کند. به سوی آن دویدم و ماجرا را گفتم. یک افسر و چند سرباز بودند که سخت متأثر شدند. سوارم کردند و گفتند ما به سوسنگرد می‌رویم. منزلم سوسنگرد بود و صبح ۲۶ شهریور به آن‌جا رسیدم.^۱

نیروهای سپاه بلافاصله حرکت کردند و در پاسگاه مستقر شدند. درگیری‌ها شدت یافت و تعدادی از مدافعان به شهادت رسیدند و

۱. دشت آزادگان در هشت سال دفاع مقدس، صص ۱۸۵-۱۸۳

عده‌ای دیگر مجروح شدند. مردم بستان روز ۲۶ شهریور، غذا تهیه کردند و تعدادی از جوانان مسلح، به سوی سوبله به راه افتادند و از پشت تپه‌های رملی، خود را به پاسگاه رساندند. مدافعان، مهمات و اسلحه کافی در اختیار نداشتند. بیشتر اسلحه نیروهای ایرانی ژ۳ بود؛ در حالی که در آن سوی میدان، لشکر ۹ ارتش عراق در حال انجام آخرین مراحل هماهنگی و آمادگی برای حمله سراسری به ایران بود. با وجود ناتوانی، همه افراد در پاسگاه‌های صفریه و سوبله، تا آخرین توان جنگیدند، جان باختند و شرافتمندانه دفاع کردند. نیروهای مستقر در چزابه، از افراد ژاندارمری و نیروهای مردمی بودند.

تقی امانپور از رزمندگان گفته است:

«راهی تنگه چزابه شدیم. غروب آفتاب بود. تنگه چزابه با عرض سه کیلومتری، منطقه مهم جنگی است. زیرا یک طرف آن هور است و طرف دیگر آن تپه‌های عظیم رملی. وقتی به آنجا رسیدیم، ۳۱ شهریور بود. نیروهای مستقر در تنگه، گفتند عراق حمله کرده و تانک‌هایش در حال پیشروی هستند. در همان جا بودیم که دشمن منطقه را به توپ بست. ما ابتدا نمی‌دانستیم توپ چیست و خمپاره چیست. مثلاً خمپاره می‌زدند، شن‌ها به هوا بلند می‌شد، ما نمی‌دانستیم چرا شن‌ها بالا رفتند. خب، تجربه جنگی

نداشتیم و آموزش نظامی ندیده بودیم.»^۱

ارتش عراق در ساعت ۱۴ روز ۳۱ شهریور ۱۳۵۹، حمله خود را با به پرواز در آوردن ۱۹۲ هواپیمای جنگنده و بمب افکن آغاز کرد.^۲ هر چند تهاجم زمینی از صبح روز بعد آغاز شد، اما ارتش عراق برای تسهیل در حرکت واحدهای زمینی خود در این منطقه، در ۳۱ شهریور اقدام به تصرف پاسگاه‌های مرزی کرد. اندک مقاومت مدافعان در پاسگاه‌های صفریه و سوبله را در هم شکستند و با غروب ۳۱ شهریور، در شمال تنگه چزابه مستقر شدند تا با طلوع آفتاب یکم مهر، از تنگه عبور کنند و به سوی دشت آزادگان سرازیر شوند.

ناصر ربیعه در این باره گفته است:

«بعد از اشغال پاسگاه سوبله، به سوی تنگه چزابه آمدم و در آنجا موضع گرفتیم و با دشمن به جنگ تن به تن پرداختیم. نیروهای زرهی دشمن، قبل از اشغال تنگه متوقف شدند تا وضعیت منطقه را ارزیابی کنند. به نیروهای خودی که نگاه کردم، دیدم متأسفانه یارای مقابله با دشمن را ندارند. ساعت ۹ صبح روز یکم مهر، پیاده نظام

۱. دشت آزادگان در هشت سال دفاع مقدس، ص ۲۱۰

۲. رجوع کنید به کتاب: ویرانی دروازه شرقی، وفیق السامرای، ترجمه عدنان قارونی، تهران، مرکز فرهنگی سپاه پاسداران، ۱۳۷۷

عراق و تکاوران سپاه چهارم عراق، از راه نیزار وارد تنگه شدند. آن‌ها ۱۰۰ نفر بودند و ما حدود ۶۰ نفر. جنگ تن‌به‌تن رخ داد. آن‌ها از تیربار و اسلحه سبک استفاده می‌کردند و ما هم همین اسلحه‌ها را داشتیم. جنگ با شدت هر چه تمام‌تر تا ساعت ۴/۵ بعد از ظهر ادامه یافت و ما توانستیم نیروهای مهاجم از راه نیزار را درهم بشکنیم و آن‌ها پس از دادن کشته و مجروح، دست به عقب‌نشینی زدند. نیروی مستقر در جزابه که شامل ۵ تانک چیفتن و تفنگ ۱۰۶ و خمپاره ۸۱ بود، بعد از تمام شدن مهمات، به اسارت دشمن در آمدند و پس از آن، ارتش عراق سرازیر شد به سمت منطقه.^۱

سیدعلی موسوی از ساکنان منطقه نیز گفته است:

«شدت آتش آنان به حدی بود که برای حفظ جان خود، به داخل نیزار رفتیم و پناه گرفتیم. نیروهای ارتش هم توان مقابله نداشتند. تیراندازی دشمن ساعت‌ها ادامه یافت. مردم روستاهای خرابه و ابوچلاچ که به تنگه جزابه نزدیک‌تر بودند، هدف بمباران قرار گرفتند. در خرابه، تعدادی شهید و مجروح شدند و احشام مردم زنده زنده در آتش سوختند. قایق‌های ماهیگیری مردم هم به آتش کشیده شد. مردم به تکاپو افتادند تا از منطقه دور شوند.

حتی حیوانات هم دنبال پناهگاه می گشتند! سگ ها زوزه کشان می گریختند و سعی می کردند تا در بین مردم جای امنی پیدا کنند. غوغای عجیبی به وجود آمده بود. مرگ و خون بر سر مردم خیمه زده بود.

چند ساعت بمباران ادامه یافت و آتشبارها خاموش شدند. مردم فرصت پیدا کردند تا گروه گروه از منطقه فرار کنند. حرکت گروهی مردم، رقت آور بود. زنان به سینه می زدند و شیون و زاری می کردند و مردان با ترک همه وسایل زندگی، با دنیایی از غم، به سوی روستاهای سعیدیه و مچریه حرکت می کردند. ماشینی نبود. مردم با پای پیاده، کیلومترها را طی می کردند تا به تصور خود به جای امنی برسند و از آتش آتشبارها دور باشند.

وقتی از تنگه عقب نشستیم و به خانه بازگشتیم، اثری از خانواده ام ندیدم. خانه پر از وسایل زندگی بود و وسیله نقلیه ای نداشتم تا آن ها را بردارم. و چه کسی در آن لحظات کاری به فرش و یخچال و تلویزیون داشت!«^۱

سربازان پیاده عراقی، پس از گذشتن از تنگه چرا به، وارد دشت شمال بستان شدند و به تعقیب نیروهای در حال عقب نشینی سپاه

۱. دشت آزادگان در هشت سال دفاع مقدس، ص ۱۹۸

و نیروهای مردمی و ژاندارمری پرداختند. عرض تنگه چزابه، از دو کیلومتر تجاوز نمی‌کند و در صورت احداث مواضع مصنوعی و کانال و خاکریز، عبور دشمن از آن منطقه مشکل بود. از طرفی، در شمال شهر بستان و روستاهای ابوچلاچ و خرابه، مزارع برنج وجود دارد و این مزارع از شمال شهر بستان آغاز و تا تنگه چزابه امتداد می‌یابد. در بین تپه‌های رملی و شهر بستان نیز آبرفت و گودال‌هایی وجود دارد که حتی گذشتن نیروهای پیاده، بدون استفاده از قایق امکان‌پذیر نیست. این مناطق، بر اثر وجود کانال‌های متعدد آبیاری و مرزبندی زمین‌های زراعی و وجود پستی و بلندی‌های فراوان و گودال‌های متعدد، برای حرکت نیروهای پیاده و ادوات زرهی، دشواری به وجود می‌آورد و عوارض سخت آن، موجب توقف و حرکت می‌شد.

وقتی نیروهای عراقی حمله خود را در پاسگاه‌های سوبله و صفریه آغاز کردند، تنها راه ارتباطی آنان، جاده تنگه چزابه بود که از شمال روستاهای خرابه و ابوچلاچ می‌گذشت. اگر نیروی مدافع کافی در تنگه چزابه وجود داشت، عبور لشکر ۹ زرهی عراق از تنگه چزابه و ورود آن به دشت آزادگان ناممکن بود.

منصور ساعدی از اهالی بستان می‌گوید:

«منطقه شمالی و غرب بستان همیشه از مناطق صعب‌العبور بوده

است. زیرا در تابستان به علت نرم بودن زمین، ادوات زرهی در آن فرو رفته و قادر به حرکت نیستند. در فصل باران و زمستان نیز به علت چسبندگی فوق العاده آن، زمین به صورت یک لایه گِل در آمده و دشواری آن حتی برای عبور پیاده هم محسوس است. علاوه بر این، ناهموار بودن زمین، وجود باتلاق های متعدد، نهرهای آبیاری مزارع، به سختی و دشواری عبور و مرور می افزاید. تنها راه ارتباطی، جاده ای است که از تنگه چزابه به بستان می رود و از تنگه چزابه تا کوه های الله اکبر امتداد دارد. در آغاز جنگ، بر اثر نبودن نیروهای نظامی، دشمن به سادگی جاده شوسه را تصرف کرد.^۱ سپاه چهارم عراق به فرماندهی سپهبد هشام فخری، مأموریت داشت تا با تصرف دشت آزادگان به سوی اهواز پیشروی کند. لشکر نهم زرهی از این سپاه که فرماندهی آن را طالع خلیل الدوری بر عهده داشت، پس از تصرف پاسگاه های سوبله و صفریه و اشغال تنگه چزابه، به سوی تپه های الله اکبر حرکت کرد تا پس از اشغال شهرهای بستان و سوسنگرد، به سوی حمیدیه و اهواز حرکت کند.

جنگ روزه های سخت خود را طی می کرد.

۱. دشت آزادگان در هشت سال دفاع مقدس، ص ۱۶۸

۳ فصل سوم

روزهای سخت جنگ، یک سال ادامه یافت. ارتش عراق مناطق بسیاری را تصرف کرده بود و نیروهای خودی تنها توانسته بودند چند عملیات محدود موفق را به انجام برسانند. اما یک سال پس از تهاجم ارتش عراق، سلسله عملیات بزرگ و گسترده‌ای برای آزادسازی مناطق اشغالی آغاز شد. اولین عملیات ثامن‌الائمه نام گرفت و در پنجم مهر ۱۳۶۰، سرتاسر منطقه شرق کارون از نیروهای اشغالگر پاکسازی شد. پس از عملیات، فرماندهان عملیات سوار بر هواپیمای سی ۱۳۰ عازم تهران بودند که هواپیمایشان در نزدیکی تهران سقوط کرد.

پس از شهادت جمعی از فرماندهان سپاه و ارتش، علی صیاد شیرازی به فرماندهی نیروی زمینی ارتش منصوب شد. کمی قبل از آن نیز محسن رضایی به فرماندهی سپاه منصوب شده بود. ورود این دو فرمانده جوان به جنگ، سرعت طراحی برای عقب راندن ارتش عراق را بیشتر کرد.

شهید علی صیاد شیرازی گفته است:

«اوایل مهرماه سال ۱۳۶۰ بود که به این مسئولیت منصوب شدم. یک سال از جنگ تحمیلی گذشته بود و روزنه امیدی برای ما پیدا شده بود. محاصره آبادان شکسته شده بود و رزمندگان به این نکته رسیده بودند که دشمن شکست‌ناپذیر نیست و می‌توانیم با او بجنگیم. مقدمات عملیات بعدی سه ماه طول کشید. در این سه ماه، نیروی زمینی ارتش را تجدید سازمان کردیم. از همان روزهای اول، ارتباط مستقیم با برادران سپاه برقرار شد؛ با فرماندهی سپاه، عناصر عملیاتی و مشاوران ایشان. در محل پادگان گلف اهواز، جلسات مکرر داشتیم. دائم در جلسه بودیم. به صورت مشترک برنامه‌ریزی می‌کردیم و بعد به صورت انفرادی دنبال کارهای خود می‌رفتیم تا مقدمات عملیات را آماده کنیم. اولین نکته‌ای که به نظرم رسید، این بود که باید به طور رسمی

قرارگاه مشترک دایر کنیم. بنابراین، تاریخ رسمی پیدایش قرارگاه مشترک ارتش و سپاه از آن جا بود. خداوند تفضل کرد و به دست مؤمنان و حزب الله، از سپاه و ارتش که امیدوار به یاری یکدیگر بودند، این قرارگاه تشکیل شد.

جلسات مشترک ستادی تشکیل شد. ما ستاد خودمان را از شخصیت‌های متخصص و زمینه‌دار و متعهد که در دانشکده فرماندهی و ستاد تدریس می‌کردند، تشکیل دادیم. برادران سپاه هم از بچه‌های خوب و آماده و با استعداد استفاده کردند.

تنها راه پیدا کردن هدف، توجه به اصل صرفه‌جویی در قوا است. نیروهای ارتش پشت خاکریزها بودند و معمولاً در هر تک، فرمانده مجاز نیست با نیروهایی که در خط دارد، تک را انجام دهد. ممکن است که تک نگیرد و پیشروی درست انجام نشود، در نتیجه، هم خط از دست می‌رود و هم نیروها. خطر هم هست که دشمن پیشروی کند. این یک ریسک خطرناک بود.

اصل هدف را بر پایه صرفه‌جویی در قوا قرار دادیم؛ یعنی هر چه داریم، درست به کار بگیریم و در جایی تک کنیم که بعد از رسیدن به هدف، نیروی بیشتری برای ما بماند. بررسی کردیم که اگر از شمال به جنوب کرخه به طرف بستان پیشروی کنیم، عمق

آن کم است و زودتر به مانعی می‌رسیم که پشت آن نیرو زیاد نایستد. شمال کرخه و تنگه جزابه و تپه‌های رملی و شن‌های روان، نیرو کم می‌گرفت...»^۱

پس از اشغال قسمت زیادی از دشت آزادگان، شهرهای بستان و هویزه و حدود صد روستا به اشغال ارتش عراق در آمده بود و مردم محلی با سختی در مناطق تحت اشغال روزگار می‌گذراندند. فرماندهان، طرحی را برای عقب راندن دشمن از این منطقه آغاز کردند:

«تصرف تنگه جزابه که در عمق خطوط دشمن قرار داشت، مهمترین هدف طرح بود که برای دستیابی به آن، شاهد یکی از شاهکارهای تمام جنگ بودیم. جزابه منطقه‌ای است که تا چهار کیلومتری، برای عبور از آن، عرضی بیش از ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ متر ندارد و راه عبور نیروهای دشمن از شمال منطقه به جنوب است. علاوه بر این موارد، بعد از عملیات ثامن‌الائمه، این اولین عملیاتی بود که از برنامه‌ریزی و انسجام دقیق‌تری نسبت به سایر عملیات‌های انجام‌شده، برخوردار بود.»^۲

۱. ناگفته‌های جنگ؛ خاطرات سپهبد شهید علی صیاد شیرازی، تدوین احمد

دهقان، تهران، سوره مهر، ۱۳۹۰، صص ۱۸۷-۱۸۹

۲. گذری بر دو سال جنگ، دفتر سیاسی سپاه پاسداران، ۱۳۶۹، صص ۱۲۰-۱۱۸

مهمترین موضوعی که فرماندهان و طراحان عملیات را برای عملیات در منطقه دشت آزادگان (غرب سوسنگرد تا ساحل شرقی هورالعظیم) ترغیب می کرد، وجود تنگه چزابه در انتهای منطقه عملیات بود. همان گونه که قبلاً گفته شد، در غرب دشت آزادگان، هور است و تنها راه ارتباطی ارتش عراق با خاک خود، تنگه چزابه بود. اگر نیروهای خودی به تنگه چزابه می رسیدند، منطقه دفاعی محدود به تنگه چزابه می شد.

طراحی عملیات با حضور علی صیاد شیرازی، محسن رضایی، حسن باقری، غلامعلی رشید، رحیم صفوی و تیم طراحی ارتش^۱ که علی صیاد شیرازی پس از انتصاب به فرماندهی نیروی زمینی مأمور به این کار کرده بود، آغاز شد.

در یکی از همین جلسات، درباره نام عملیات بحث شد. ارتش نامی را پیشنهاد کرد، ولی حسن باقری پیشنهاد داد سلسله عملیات بیرون راندن ارتش متجاوز از کشور که مناطق آن مشخص شده بود، به نام کربلا یک تا کربلا ۱۲ مشخص شود و هر عملیات نام مشخصی نیز داشته باشد. این پیشنهاد تصویب شد و از این پس،

۱. سرهنگ ستاد اکبر موسوی قوی دل، سرهنگ ستاد اقبال محمدزاده، سرهنگ ستاد مسعود بختیاری و سرهنگ ستاد عبدالحسین مفید

در نامه‌ها و جلسات، از این عملیات با نام کربلا یک نام برده می‌شد.

با توجه به این که رود کرخه در میانه خطوط نیروهای خودی و دشمن جاری بود، در طراحی عملیات، دو جبهه شمال کرخه و جنوب کرخه از هم جدا شدند و عملیات به دو بخش مجزا تقسیم شد. تنگه چزابه در بخش شمال کرخه قرار دارد. با توجه به این که وقایع عملیات در جنوب کرخه با تنگه چزابه مرتبط نیست، از این پس فقط به وقایع و ماجراهای محور شمال کرخه می‌پردازیم.

مهمترین نکته‌ای که وجود داشت، چگونگی حمله به دشمن بود. همه طراحان عملیات می‌دانستند که حمله کردن به دشمن از روبه‌رو، با سختی و تلفات فراوانی روبه‌رو است. ولی حمله از پهلوها و یا اصطلاحاً جناحین، و رسیدن به پشت جبهه ارتش عراق در تنگه چزابه، سبب از هم پاشیدن فرماندهی دشمن می‌شد. به همین دلیل، در طراحی عملیات در منطقه شمال کرخه، حمله از جناحین مد نظر قرار گرفت.

در میانه طراحی، تیم طراحی سپاه پیشنهاد غیرمنتظره‌ای برای عملیات ارائه داد. در شمال سوسنگرد، کوه‌های الله‌اکبر قرار دارد که در ۳۱ اردیبهشت ۱۳۶۰ آزاد شده بود. در غرب این منطقه،

تپه‌های رملی قرار دارد که تا شمال بستان و تنگه چزابه امتداد می‌یافت. سپاه پیشنهاد حمله از این منطقه، پیشروی از میان رمل‌ها و بستن تنگه چزابه را ارائه داد.

سیدعلی حسینی^۱ و یک تیم از اطلاعات عملیات سپاه، از مدتی قبل، شناسایی‌های مقدماتی را در این منطقه آغاز کرده بودند. تیم طراحی سپاه، پیشنهاد داد تا یک تیپ از نیروهای آن، با عبور از مناطق رملی، خود را به عقبه ارتش عراق در تنگه چزابه برسانند و آن را ببندند. در صورت موفقیت، نیروهای عراقی در غرب سوسنگرد و بستان به محاصره در می‌آمدند و موفقیت عملیات حتمی بود.

شهید علی صیاد شیرازی می‌گوید:

«بحثی پیش آمد که توانایی ما برای عملیات در بستان جواب نمی‌دهد. عملیات پیچیده و مشکل است و امکانات زیادی می‌خواهد. سؤال بود که به کدام طرف تک کنیم، به فرض از شمال کرخه و بستان و چزابه برویم، حدود هفده یا هجده کیلومتر راه است. این راه زیادی است و با توان ما نمی‌خواند. برادران سپاه

۱. سیدعلی حسینی در سال ۱۳۳۴ در مشهد به دنیا آمد. در این زمان، مسؤول اطلاعات عملیات ستاد خراسان بود که نقش مهمی در شناسایی منطقه شمال کرخه برعهده داشت. وی در سال ۱۳۶۶، در حالی که فرماندهی تیپ اطلاعات عملیات حر را برعهده داشت، در مأووت عراق به شهادت رسید.

پیشنهاد کردند که با برادران ارتش به شناسایی برویم. بچه‌های سپاه معتقد بودند که با برادران ارتش به شناسایی برویم. بچه‌های سپاه معتقد بودند که می‌شود حمله کرد و ارتشی‌ها می‌گفتند عمق عملیات زیاد است و نمی‌شود.

از این نگران بودیم که اگر این‌ها با هم به شناسایی بروند، به سبب اختلاف سن و اختلاف روحیه، ممکن است در راه گرفتاری پیش بیاید. برادر غلامعلی رشید مسؤول عملیات سپاه و سرتیپ شهید نیاکی فرمانده لشکر ۹۲ زرهی اهواز گفتند: «با هم برویم شناسایی.» با چند نفر رفتند و بعد از دو سه روز برگشتند. ما نگران بودیم که این‌ها گزارش تلخ از عملیات بدهند. احتیاط کردیم و گفتیم: «جدا جدا گزارش بدهید.»

اول سرتیپ شهید نیاکی آمد. ایشان حدود ۵۸ سال داشت. آمد گزارش بدهد. متحیر بود. مدام می‌گفت: «جناب سرهنگ، من مطمئنم که ما پیروز می‌شویم.» چند بار تکرار کرد. پرسیدم: «چه دیدی؟» گفت: «این برادرها ما را به یک جاهایی بردند که اصلاً آن‌جاها را ندیده بودیم. درست در قلب و پشت دشمن است. جاهای آسیب‌پذیر است. ما اگر با نیروی کمی که داریم، حمله کنیم، دشمن همان جا کارش تمام است.»

خوشحال شدم. خوشحالی از این نبود که جایی پیدا شده و می‌توان عملیات را انجام داد؛ بیشتر به این علت بود که خداوند تفضل کرد و حالا که اولین بار است داریم برای خدا می‌جنگیم، نیروهای قدیمی ارتش این‌طور آماده می‌شوند و اظهار امیدواری می‌کنند. این‌ها، جدا از تخصص و علم و دانشی که داشتند، همه درجات تحصیلی را گذرانده و خیلی مسلط بودند. مسائل علمی و نظامی همیشه جلوی چشم آن‌ها بود. حالا آن مسائل کنار رفته بود و این امیدواری در قلبش پدید آمده بود که می‌توانیم پیروز شویم. و نکته مهم‌تر، پیوند قلبی با بچه‌های سپاه در این رفت و برگشت بود. بر مبنای همین اظهارات، این اظهار امیدواری پیش آمد که پیوند ارتشی‌ها با بچه‌های سپاه قوی‌تر بشود.

نوبت به برادر رشید رسید. دیدم ایشان هم متحیر است. به جای این‌که گزارش بدهد، اولین جمله‌ای که گفت، این بود: «من دیگر به برادران ارتش ایمان آوردم.» پرسیدم: «چه شده؟» گفت: «رفتیم شناسایی. حقیقتاً شناسایی سختی بود و فکر می‌کردم این‌ها نمی‌توانند با ما بیایند. سن و سالشان بالاست و می‌بُرنند. این‌ها همه جا آمدند. خودمان خسته شده بودیم. برگشتیم و چون خسته بودیم، شب یک جایی ماندیم. صبح زود نماز خواندیم و

خوایدیم. نور و حرارت آفتاب مرا بیدار کرد. چشم‌هایم را به زور باز کردم و دیدم یکی دارد ورزش می‌کند. سرهنگ نیاکی بود که ورزش می‌کرد. عجیب بود، ما حالش را نداشتیم برخیزیم، ولی ایشان ورزش می‌کرد. اصلاً حالتی بود که گفتم ای بابا، ما هنوز این‌ها را نشناختیم.»

هر دو گزارش، جدا از آن مسأله گزارش عملیاتی، برای ما خیلی معنا داشت. این صحنه خیلی دلچسب و آموزنده بود.^۱

در منطقه شمال کرخه، ارتش عراق خاکریزی از رود کرخه به طول شش کیلومتر تا تپه‌های شنی کشیده بود. انتهای خاکریز، در زمین‌های رملی، زاویه‌ای حدود ۷۰ درجه داده شده بود که پس از دو تا سه کیلومتر، به زمین‌های رملی می‌رسید. این خاکریز به دلیل شکل خاص آن که در عکس‌های هوایی دیده می‌شد، به خاکریز دسته‌عصایی مشهور شد و تنها مانع در پیشروی رزمندگان به سوی تنگه چزابه محسوب می‌شد. جلوی این خاکریز نیز میدان مینی به عرض ۲۰۰ متر وجود داشت.

برای عملیات در این محور، احداث یک جاده مناسب، برای رساندن نیروها و تجهیزات به نزدیک‌ترین نقطه برای حمله

۱. ناگفته‌های جنگ؛ خاطرات سپهد شهید علی صیاد شیرازی، صص ۱۹۴-۱۸۲

ضروری بود. نیروهای اطلاعات عملیات سپاه، در میان رمل‌ها، پیش رفته بودند و برای دیده‌بانی، سه دیدگاه در میان تپه‌های شنی احداث کرده بودند. از روی این تپه‌ها، خطوط دشمن را شناسایی می‌کردند.

«پورولی را با اکیپی از نیروها به گشت‌زنی فرستادم. قرار بود بروند در رمل‌های منطقه و ببینند وضعیت به چه صورت است. او رفت و شب نیامد. اکیپ دیگری به دنبال آن‌ها فرستادم، ولی او را پیدا نکردند. خودم با چهار نفر دیگر رفتم، ولی آن‌ها را نیافتم. صبح که آمدند، دیدم چهره پورولی برافروخته است. گفت: «یک چیزی پیدا کردم که با آن، همه مشکلات حل می‌شود. آن‌جا آب شیرین و گوارا و سرد پیدا کردم.»

فردای آن روز، همراه سیدعلی حسینی و پورولی رفتم. دیدم چشمه آب سرد و گوارایی است. حسن باقری در آن زمان جانشین آقای رحیم صفوی و مسئول اطلاعات قرارگاه جنوب بود. موضوع را با او در میان گذاشتم. باقری می‌گفت: «من باورم نمی‌شود، مگر بروم و ببینم!»

غروب همان روز رفتیم. چشمه آب را دید. گفت: «نیروهای شناسایی، این منطقه را خوب بگردند. اگر بتوانیم از این‌جا تا

جزابه جاده‌ای احداث کنیم، آن وقت است که با عراقی‌ها سینه به سینه و قدم به قدم درگیر می‌شویم. جاده از پشت آن‌ها تا تنگه جزابه می‌رود. یعنی می‌توانیم آن‌ها را دور بزنیم و پدرشان را در آوریم! اگر جزابه را بگیریم، نیروهای عراقی دو قسمت می‌شوند. یعنی ارتباط شمال به جنوب نیروهای عراقی در این منطقه قطع می‌شود.»

حسن باقری، با دیدن آن چشمه آب، طرح و نقشه خود را همان جا بیان کرد. با دو نفر از مسؤولین جهاد رفتیم. آن‌ها گفتند: «به شرط آوردن خاک از جای دیگر، می‌شود جاده زد. برای حفظ حریم جاده از حرکت شن، به مقداری لیف خرماي لخت کرده نیاز داریم.»^۱

چنین پیش‌بینی می‌شد که به علت سختی عبور نیروهای پیاده و تجهیزات از میان رمل‌ها، بدون احداث جاده، پیشروی بیش از چند کیلومتر امکان‌پذیر نباشد و نیروها نتوانند خود را به نقاط مناسبی در تنگه جزابه برسانند. در طراحی اولیه، پیش‌بینی شده بود که نیروهای بسیجی، به همراه تانک‌های سپاه و ارتش، سرتاسر

۱. بابانظر؛ خاطرات شهید محمدحسن نظرنژاد، مصاحبه حسین بیضایی، تدوین

مصطفی رحیمی، تهران، سوره مهر، ۱۳۸۸، صص ۱۲۶-۱۲۵

منطقه رملی را طی کنند و با عبور از نزدیکی دیدگاه شماره سه (که حدود دوازده کیلومتر از خط خودی دور بود)، به سمت بستان و تنگه چزابه بروند. توپخانه دشمن و مقر تیپ ۲۶ زرهی ارتش عراق را اشغال کنند و سپس تنگه چزابه را ببندند. اما ملاحظه شد که در عمل، نیروهای پیاده وقتی از خطوط خودی حرکت کنند، با رسیدن به دیدگاه شماره سه که محل اصلی سرازیر شدن آن‌ها به سوی دشمن است، از پا در می‌آیند و عملاً نیرویی برای پیشروی بیشتر ندارند.

راهپیمایی طولانی و طاقت‌فرسا، تمام فکر فرماندهان را مشغول ساخت تا بالاخره طرح احداث جاده ارائه شد. از آن پس، احداث جاده مناسب به طول حدود پانزده کیلومتر در میان رمل‌ها، در دستور کار قرار گرفت.

«تعدادی از پرسنل سپاه و تیپ ۳ پیاده لشکر ۹۲، به سرپرستی یکی از اعضای سپاه خوزستان به نام سیدعلی حسینی کار شناسایی دقیق مناطق رملی را با جدیت و پشتکار کم‌نظیری آغاز نمودند. این عناصر معدود، برای خنثی نمودن هوشیاری دشمن از حضور خود در مناطق رملی، ضمن به کار بستن اقدامات حفاظتی شدید، فعالیت‌ها و اقدامات و حرکات خود را مخفی کرده و برای

انجام این مقصود، مخفیانه پایگاهی برای اقامت خود در حدود ۴ کیلومتری چاه آب متروکه‌ای برپا و کاملاً استتار نمودند. هفته‌های متوالی در شرایط طاقت‌فرسای بیابان‌های خوزستان و توفان‌های شن، با پای پیاده و گاهی با شتر، در رمل‌های داغ و سوزان، به شناسایی منطقه پرداختند و سرانجام موفق شدند سه دیدگاه مناسب روی تپه‌های بلند رملی و مشرف بر مواضع دشمن انتخاب نمایند و از این دیدگاه‌ها، اطلاعات دقیق و باارزشی از وضعیت نیروها و مواضع پدافندی و فعالیت‌های دشمن از خط مقدم تا شهر بستان و عقبه کسب کنند.

دیدگاه اول در فاصله هفت کیلومتری شمال‌غربی تپه‌سبز، روی تپه رملی بلندی که دارای تک‌درخت‌های مخصوص این نواحی بود، قرار داشت. دیدگاه دوم به فاصله چهار الی پنج کیلومتری دیدگاه اول بود و بر منطقه میانی دشمن در شمال کرخه تسلط داشت. بالاخره دیدگاه سوم در شش الی هفت کیلومتری از دیدگاه دوم انتخاب شده بود و به عقبه دشمن، شهر بستان و حتی تنگه چزابه دارای دید کافی بود.

ضمناً گروه شناسایی، برای سهولت در رفت‌وآمد خود به دیدگاه‌های یادشده و اجتناب از گم کردن و طولانی شدن

راه، مسیر مناسبی را نیز شناسایی و مشخص کرده بودند که از زمین‌های محکم میان تپه‌های رملی حداکثر استفاده را می‌نمود و عبور از زمین‌های رملی را از پایگاه اولیه تا سه دیدگاه، به حداقل می‌رساند. این مسیر دوازده تا سیزده کیلومتر طول داشت.^۱

برای رسیدن به تنگه چزابه، پیش‌بینی شده بود که نیروهای خودی باید نقطه آغاز حرکت خود را از دیدگاه سوم قرار دهند. در غیر این صورت، نمی‌توانستند خود را به هدف‌های تعیین شده برسانند. به همین دلیل، پیش‌بینی شد که تا دیدگاه سوم، جاده کشیده شود. این کار برعهده جهاد سازندگی سمنان گذاشته شد. «ما پیش‌تر در دامغان جاده ساختن در رمل را تجربه کرده بودیم. آن‌جا خاک بعضی قسمت‌ها رسی بود و ما جاده را با خاک‌ها در رمل ساختیم. شمال بستان هم چنین خاک‌هایی داشت. وقتی پیشنهاد دادیم، سرهنگ صیاد و حسن باقری بسیار جدی پیگیری کردند. بنا شد اول آزمایشی یک باند فرودگاه بسازیم. باند که آماده شد، خیلی خوش‌حال شدند و بنا شد جاده را هم بسازیم.»^۲

۱. عملیات طریق‌القدس و آزادسازی شهر مرزی بستان، سرتیپ ۲ مسعود بختیاری،

تهران، انتشارات ایران سبز، ۱۳۸۰، صص ۸۸-۸۷

۲. به نقل از علی حسن بیگی؛ مسؤول وقت جهاد سازندگی استان سمنان، سخنرانی

در همایش عملیات طریق‌القدس

احداث جاده‌ای که بعدها جاده پیروزی یا جاده فانوس شهرت پیدا کرد، تا شب عملیات ادامه یافت.

«سابقه کار جهادگران را از کردستان داشتم. خودشان پیشنهاد کردند: «چون آن محوری که شناسایی کردید، همه مسیر رملی است، اگر مایل باشید، ما می‌توانیم تا نزدیکی‌های دشمن، در شن‌های روان جاده درست کنیم.»

کار بسیار سختی بود. با خود گفتم: «بگذاریم کار کنند.» هیچ امیدواری نداشتیم به این که بتوانند کارشان را تمام کنند. پانزده یا شانزده روز بعد گفتند: «جاده برای بازدید آماده است.» رفتیم برای بازدید. جاده را که دیدیم، همان حالتی که به سرتیپ نیاکی دست داده بود، مبنی بر این که ما پیروزیم، به ما هم دست داد. جاده مثل پل پیروزی بود. در همان محوری بود که می‌خواستیم برویم. جای خوبی بود برای حمله. به این دلیل که دشمن فکر کرده بود از جناح چپ او، به علت رملی بودن، نمی‌توانیم پیشروی کنیم. جاده درست شده بود و معنی‌اش این بود که تنها با نیروی پیاده حمله نمی‌کنیم. پشت سر پیاده نظام، تانک هم می‌تواند برود، نفربر و امکانات پشتیبانی می‌تواند راه بیفتد و خیلی از مسائل حل است.

آن موقع امکانات کم بود. کسی به ما کمپرسی نمی داد. این ها می رفتند از فاصله طولانی، خاک رس می آوردند. خاک را با غلتک می کوبیدند و یک مقدار شفته آهک می ریختند تا سفت شود که اگر باران خورد، خراب نشود. برای این که دوباره شن های روان نیاید، دیواره حصیری زدند. چون صبح که بلند می شدیم، می دیدیم شن جاده را گرفته. شن، روان بود و با باد می آمد. نقش این جاده به اندازه چند لشکر بود.»^۱

همه چیز برای عملیات آماده بود.

۱. ناگفته های جنگ؛ خاطرات سپهبد شهید علی صیاد شیرازی، صص ۱۹۶-۱۹۵

۴ فصل چهارم

بعد از ظهر هفتم آذر ۱۳۶۰، پاکت مهر و موم شده‌ای از سوی فرماندهی عملیات، برای فرماندهان یگان‌های عملیات ارسال شد. در این نامه «بکلی سَری»، آخرین فرمان عملیاتی ابلاغ شده بود. «مأموریت: نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران در منطقه عمومی غرب الله اکبر و غرب سوسنگرد، متشکل از ۴ تیپ زرهی ارتش جمهوری اسلامی و ۴ تیپ پیاده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تک نموده، پس از انهدام دشمن در منطقه الله اکبر، در تنگ ترین معبر شمال غرب بستان، از روستای چزابه تا تپه‌های رملی (تنگ چزابه) پدافند نمایند...»^۱

۱. اسناد هیأت معارف جنگ سپهبد شهید علی صیاد شیرازی درباره عملیات طریق القدس

هنوز عملیات جاده‌سازی به طور کامل پایان نیافته بود که اعزام نیروها به نزدیکی دیدگاه سوم آغاز شد. هزاران بسیجی و تانک‌های چپفتن ارتش و تانک‌های تی ۶۲ و نفربرهای روسی سپاه که در عملیات قبلی به غنیمت گرفته شده بودند، حرکت خود را آغاز کردند. عصر روز ۷ آذر، زمان عملیات در ساعت دوازده و سی دقیقه نیمه‌شب ۸ آذر، به کلیه یگان‌های عملیاتی ابلاغ شد. نام عملیات کربلا یک، «طریق القدس» اعلام شد و رمز شروع عملیات، یاحسین علیه السلام.

همزمان با غروب آفتاب، نیروهای عملیاتی آماده حرکت شدند. کمی بعد، باران شروع به باریدن کرد. بارش باران موجب تقویت روحیه نیروها شد. هم دید دشمن کور می‌شد و هم شن‌های روان، سفت می‌شدند و حرکت در آن‌ها آسان‌تر بود.

به محض تاریک شدن هوا، نیروها حرکت کردند. ستون نیروهای پیاده، در سکوتی سنگین که فقط نفس نفس جنگاوران شنیده می‌شد، در میان رمل‌ها به راه افتادند. هر ستون، به سمتی روان بود. اما مهمترین نقطه نبرد در شمال کرخه، خاکریز دسته‌عصابی بود. برای رسیدن به تنگه چزابه، اشغال خاکریز دسته‌عصابی، مهم و حیاتی بود.

از ساعت ده شب، نیروهای تخریب‌چی وارد میدان‌های مین شدند و شروع کردند به خنثی کردن مین‌ها. در سنگر فرماندهی، همه گوش به صدای بیسیم‌ها سپرده بودند. کمترین پیامی از بیسیم یگان‌های ارتش عراق در این منطقه ردوبدل نمی‌شد و همین موضوع نشان می‌داد که آن‌ها هنوز بویی نبرده‌اند. در ساعت سی دقیقه بامداد بود که رمز عملیات به کلیه واحدهای عملیاتی مخابره شد:

- از رشید به کلیه واحدها... یاحسین، یاحسین، یاحسین.
کمی بعد، صدای توپخانه‌ها و رگبار صدها مسلسل و تفنگ فضا را پر کرد. فرماندهی عملیات، بلافاصله دستور داد تا توپخانه‌ها، گلوله‌های منور شلیک کنند. شلیک گلوله‌های منور برای این بود که فضای صحنه نبرد روشن شود و نیروهای خودی، بهتر و سریع‌تر در خطوط دشمن نفوذ کنند.

در ساعت یک و سی‌وهشت دقیقه بامداد بود که خبری هیجان‌انگیز، سنگر فرماندهی عملیات را غرق در شادی کرد. یکی از گردان‌های بسیجی، از شمال خاکریز دسته‌عصایی نفوذ کرده بود و دو دقیقه بعد، خبر رسید که یک گردان دیگر هم از انتهای خاکریز دسته‌عصایی به مواضع دشمن نفوذ کرده است.

بلافاصله به تانک‌هایی که در نزدیکی دیدگاه سوم منتظر بودند، فرمان حرکت داده شد. فرماندهان یگان‌های زرهی، به تانک‌های خود دستور دادند نورافکن‌ها را روشن کنند و با تمام قدرت پیش بروند. دشمن، مقاومت نشان نمی‌داد و همه چیز حکایت از آن داشت که فرماندهی دشمن از هم پاشیده است.

هر چند پیشروی در محور جنوب کرخه چندان رضایت‌بخش نبود، اما واحدهایی که در شمال کرخه عملیات می‌کردند، پس از تصرف کامل خاکریز دسته‌عصابی، به پیشروی خود ادامه دادند. هنوز هوا روشن نشده بود که توپخانه دشمن سقوط کرد و نیروهای خودی به ابتدای جاده بستان - تنگه جزابه رسیدند.^۱

گزارش‌ها حاکی از این بود تانک‌هایی که باید خود را به تنگه جزابه می‌رساندند، به علت موانعی که بر سر راهشان وجود داشت، نتوانستند خود را به این منطقه برسانند و نیروهای عراقی در تنگه جزابه به شدت مقاومت می‌کنند.

سید علی بنی‌لوحی گفته است:

۱. بعدها اهالی بستان تعریف کردند که پس از شروع حمله، ترافیک سنگینی روی تنها پل بستان بر روی رودخانه کرخه ایجاد شد و نیروهای عراقی سراسیمه پا به فرار گذاشته بودند. حتی بسیاری از سربازان عراقی، خود را در آب کرخه انداختند تا از منطقه بگریزند که عده‌ای از آنان غرق شدند.

«اکنون عمق ۱۸ کیلومتری منطقه دشمن، در تصرف رزمندگان اسلام بود. از درگیری‌های خط اول، خبرهای خوبی می‌رسید. برای اطمینان از چگونگی ادامه کار، به دستور حسین خرازی، از طریق جاده آسفالت، خودم را به خط اول رساندم تا پشتیبانی محور چرازه از این به بعد، به جای دور زدن ارتفاعات رملی، از طریق جاده آسفالت به بستان - چرازه صورت پذیرد. تا ظهر کارها روبه‌راه شد، هر چند خبر شهادت عباس کردآبادی و بعضی یاران، سخت بود، ولی عظمت و شیرینی پیروزی و نابودی دشمن، همه غصه‌ها و خستگی را برطرف می‌کرد.

فرماندهی عملیات در شمال کرخه، به عهده رحیم صفوی بود و او در یک گودال یا به اصطلاح سنگر خاکی که به وسیله لودر ایجاد شده بود، نیروها را هدایت می‌کرد. ساعت ۲ بعدازظهر، حسین خرازی از کنار آقارحیم (صفوی) برگشت. آقارحیم، سه چهار کیلومتر عقب‌تر، در حاشیه شمالی بستان و نزدیک پل ابوچلاچ که به بستان می‌رسید، مستقر بود. و موظف بود یگان‌های عملیاتی در شمال کرخه را تا رسیدن کامل به اهداف، با محورهای جنوب کرخه هماهنگ کند.

حسین خرازی سروصورت را با آب قمقمه یکی از بچه‌ها صفا

داد و دستور داد مسؤولین تازه گروهان در گودال کنار جاده آسفالت جمع شوند. پانزده نفری می‌شدیم. از روی کالک، آخرین وضعیت پیشروی در جنوب کرخه و اهمیت رسیدن به چزابه و همچنین دستورات آقارحیم برای ادامه عملیات را شرح داد و یکایک بچه‌ها را نسبت به مأموریت خود توجیه کرد.

از چند ساعت قبل، نشانه‌هایی از پاتک دشمن دیده شده بود. آتش‌های دقیق و کنترل شده و شروع فعالیت تک‌تیراندازهای دشمن که از روی ارتفاعات، در دسر اصلی را برای ما شروع کرده بودند، زنگ خطر بود. نقطه‌ای که قرار داشتیم، تا هدف اصلی سه چهار کیلومتر فاصله داشت و ما باید خود را برای رسیدن به یک خط پدافندی مطمئن، به چزابه می‌رساندیم. وضعیت زمین در این نقطه حساس و استراتژیک، به این صورت بود که از شمال به ارتفاعات رملی و از جنوب به هورالعظیم می‌رسید. انتخاب صحیح محل تشکیل خط پدافندی چزابه، باعث می‌شد ما فقط از یک خط با طول حداکثر ۱/۵ کیلومتر دفاع کنیم.^۱

با این که نیروها در این محور به انتظار نشستند تا در شب دوم، به سمت تنگه چزابه هجوم ببرند، اما عملکرد نیروهای محور جنوب

۱. یک روز تا چزابه، صص ۱۶-۱۳

کرخه رضایت بخش نبود. به همین دلیل، به نیروهای محور شمالی دستور داده شد که به سمت بستان حرکت کنند و این شهر را آزاد سازند. در ساعت ۲ بعدازظهر هشتم آذر، خبر آزادسازی شهر بستان به عقب مخابره شد.

بستان آزاد شد، ولی جنگ در همه محورها ادامه داشت. نیروهای محور شمالی، هنوز به تنگه چزابه نرسیده بودند و خطر بزرگی محور شمال را تهدید می کرد. اگر ارتش عراق می توانست از محور تنگه چزابه وارد منطقه شود، تمام دستاوردهای عملیات از بین می رفت. به همین دلیل، فرماندهان با نگرانی وقایع این محور را دنبال می کردند. سخنان ردوبدل شده در بیسیم فرماندهی عملیات، گوشه ای از سختی و مشکلات را نمایان می کند.

«محسن رضایی: برادر رحیم، محسن هستم. سلام علیکم.

رحیم صفوی: سلام علیکم.

محسن رضایی: آقا جان، چند نکته من توی ذهنم است و با هر کدام موافق هستید، نظر خود را بگو تا تصمیم بگیریم، شنیدی؟

رحیم صفوی: به گوشم.

محسن رضایی: اولین نکته این که، مسأله اساسی ما الان در پایین (محور جنوبی عملیات) است. شما حتماً باید کار آن جا را به

کسی محول کنید و خود شما آن را حل کنید. این یکی، شنیدی؟
 رحیم صفوی: نمی‌توانم. نمی‌توانم این کار را بکنم.
 محسن رضایی: کسی نیست که جای خودت بگذاری؟
 رحیم صفوی: نه، نه. کردآبادی^۱ رفت.

محسن رضایی: مسأله دوم این است که ما تنها نمی‌خواهیم از آن پل پایین بیایم. ما گردان‌های آزادشده‌ای از شما می‌خواهیم تا در نقاطی که مناسب و بهتر است و باید استفاده کنیم، در آن‌جا به کارشان بگیریم. لازمه‌اش این است که شما گردان‌هایی که می‌توانی الان آزادشان بکنید، به ما اعلام کن. آماده‌باش بده، به محض این که آماده شدند، به ما اعلام کنید که در اسرع وقت از آن‌ها استفاده بکنیم. متوجه شدی؟

رحیم صفوی: الان درگیر هستند. فقط آن گردان‌های آخری که نزدیک پل هستند، می‌توانند عبور کنند. همه واحدهای ما درگیر هستند. فقط آن واحدی که نزدیک پل است، می‌تواند با تقویتش عبور بکند.

محسن رضایی: بین برادر جان، پس اگر تو می‌توانی، یک کاری بکنید، دو ساعت بیا بید این‌جا و سریع برگردید.

۱. عباس کردآبادی فرمانده محور الله اکبر بود که در شب اول عملیات به شهادت رسید.

رحیم صفوی: نمی‌توانم آقا این کار را بکنم. حواسم به واحدها است. الان یکی دو تا از این‌ها زخمی شدند. آن دو تا هم که تو هستی، به شدت درگیر هستند.

غلامعلی رشید: خیلی خوب، پس ما طرح‌ریزی می‌کنیم. می‌خواستیم که خود شما در جریان واقعیت‌ها باشید که بتوانید بگویید چه مقداری و از کجا می‌توانی [عملیات را ادامه دهی]. حالا طرح‌ریزی می‌کنیم و به شما اعلام می‌کنیم.^۱

نیروها خود را آماده کردند تا با تاریکی شب، به تگه چزابه هجوم ببرند و ضمن عقب راندن نیروهای عراقی، در آن مستقر شوند.

سیدعلی بنی‌لوحی در این باره نوشته است:

«دو شب قبل، در آخرین جلسه، توجیه شدیم که چگونه از پشت ارتفاعات رملی، گردان‌ها را به عمق ۱۸ کیلومتری دشمن نفوذ دهیم. و آن مأموریت حساس و مهم، به یاری خدا با موفقیت به اتمام رسیده بود. توپخانه و تیپ دشمن که در دامنه ارتفاعات رملی مستقر بود، سقوط کرد و همه نیروهای آن کشته یا اسیر شدند. اکنون ما فقط به یک خیز نیاز داشتیم تا در چزابه پدافند

۱. به نقل از شبکه بیسیم عملیات طریق‌القدس، مرکز تحقیقات جنگ سپاه

کنیم. حالا به همان اتاق کوچک برگشته بودم. نور کم‌رنگ چراغ که از موتور برقی کوچک انرژی می‌گرفت، اتاق را روشن کرده بود. از پشت شیشه، داخل اتاق را نگاه کردم. آقارحیم (صفوی)، (شهید) صیاد شیرازی، (شهید) حسن باقری، رشید و دو سه نفر دیگر، دور یک نقشه جمع شده بودند. جای حسین خرازی و مصطفی ردانی‌پور خالی بود؛ چون جلسه برای عملیاتی برگزار شده بود که آن‌ها باید اجرا می‌کردند. ولی به خاطر حساسیت منطقه، حسین و مصطفی آن‌جا مانده بودند و آخرین هماهنگی را ساعتی قبل، مصطفی انجام داده و برگشته بود.

کمی مکث کردیم و وارد شدیم. ما را تحویل گرفتند. آخرین وضعیت را گزارش دادم. اعتقاد این بود که نیروهای ما به راحتی خواهند توانست خود را به چزابه برسانند. اما مهم این بود که چگونه در یک خط محدود خواهند توانست در مقابل پاتک‌های سنگین و آتش توپخانه پر قدرت و متمرکز دشمن مقاومت کنند. حسن باقری رو به من کرد و گفت: «وضعیت نیروها چطور است؟ آن‌ها دیشب عملیات کردند، امشب هم عملیات می‌کنند، فردا هم پاتک دشمن شروع می‌شود. نیروها می‌توانند با کلاش و آر.پی. جی جلوی دشمن را بگیرند؟»

آقارحیم لبخند معنی‌داری زد و گفت: «ما ناچاریم خودمان را به چزابه برسانیم. این جایی که بچه‌ها مانده‌اند، جای پدافند کردن نیست. من خیالم از این نیروها راحت است. حسین خرازی که توی بچه‌ها باشد، مصطفی هم باشد، کار تمام است.»

از اعتماد آقارحیم به بچه‌ها روحیه گرفتم و گفتم: «آمادگی گردان‌ها از دیشب بهتر است. خدا لطف کرد و ۹ گروهان مجدداً سازماندهی شدند...»

جلسه یک ساعتی طول کشید. آقارحیم با عجله دستورالعملی برای حسین نوشت. نامه را در جیب پیراهن گذاشتم و با دقت دکمه آن را بستم. آقارحیم تا کنار موتور آمد و گفت: «مواظب باشید. توی چزابه باید بهترین نقطه را انتخاب کنید و خاکریز بزنید. این نامه را به حسین بده. مطالب نامه باید به دقت اجرا شود.»

به سرعت حرکت کردیم. چند بار پشت سرم را نگاه کردم. آقارحیم همان‌طور ایستاده بود و نگاه می‌کرد.^۱

در شب نهم آذر، حمله نهایی برای آزادسازی تنگه چزابه آغاز شد. ارتش عراق عقب زده شد و بلافاصله خاکریزی سرتاسری، از

۱. یک روز تا چزابه، صص ۴۳-۴۱

تپه‌های رملی تا هور احداث شد و نیروها پشت آن سنگر گرفتند. «به طرف خط چزابه به راه افتادیم. هر کدام از ما، دو موشك آر.پی.جی با خودمان حمل می‌کردیم. حدود پنج یا شش کیلومتر راهپیمایی کردیم. در بین راه، لاشه‌های فراوانی از ادوات و تانك‌های دشمن به جای مانده و دشت‌های رملی، مملو از اجساد کشته‌های عراقی بود.

به ۲۰۰ متری خاکریز خودی رسیدیم. پيك به نقطه‌ای اشاره کرد و گفت از این جا به بعد باید هر چه در توان داریم جمع کرده و به طرف خاکریز بدویم، و گرنه تركش خوردن ما حتمی است. دشمن در این چند متر، دید و تیر داشت و ما به همین خاطر، با سرعت می‌دویدیم و گلوله‌های دشمن از اطراف ما می‌گذشت. هر طور بود، خود را به خاکریز خودی رساندیم، نفس‌ها به شماره افتاده بود و فشار زیادی بر ما وارد شد.

از چزابه چه بگویم. چزابه برای خودش يك كربلا بود. شش تا هفت روز در آن جا بودیم و به یاری خداوند کریم، سهمگین‌ترین پاتك‌ها را دفع کردیم. شب و روزمان، با درگیری و با دادن شهدا و زخمی‌های زیاد می‌گذشت. فاصله ما با خط عراقی‌ها بسیار کم و موقعیت زمینی دشمن نسبت به ما بلندتر بود. برای همین، آن‌ها دید

و تیر فوق‌العاده‌ای بر ما داشتند. مکان استقرار ما سمت چپ جاده و سمت چپ ما نیز هورالعظیم بود. در حقیقت جاده، ارتباط ما و نیروهای رزمنده سمت راست را قطع می‌کرد و چون آب و غذا و مهمات و حمل مجروح از آن سوی جاده صورت می‌گرفت، دشمن نیز از قضیه پی برده بود و جاده را شدیداً زیر آتش می‌گرفت. ما به ناچار می‌بایست از روی جاده سریع عبور می‌کردیم، به آن طرف رفته و مایحتاج خود را به این طرف جاده منتقل می‌کردیم. معمولاً شب‌ها این کار صورت می‌گرفت. اگر در هنگام روز، رفتن به آن سو، مانند حمل مجروح ضروری بود، این مهم را رزمندگانی به عهده می‌گرفتند که دل شیر داشتند و سری تترس.

اما مسأله دیگر، تکتیراندازهای دشمن بود که بسیار در کارشان مهارت داشتند و به محض این که رزمنده‌ای سرش را کمی از خاکریز بالاتر می‌آورد، گلوله مجالی برایش باقی نمی‌گذاشت. نمی‌دانم چند نفر از برادران را پانسمان کردم که به سرشان تیر خورده و مغز سرشان بیرون می‌ریخت، صحنه‌هایی بسیار دلخراش، خصوصاً برای من که نوجوانی نورس بودم و تاب تحمل این همه فاجعه را نداشتم.^۱

۱. خاطره از ناصر آیرمی. به نقل از: www.tebyan.net

نیروها در پشت خاکریزی که در تنگ ترین نقطه زده شده بود، به دفاع پرداختند. در روزهای ابتدایی، توپخانه ارتش عراق دیوانه وار این منطقه محدود را می کوبید و با آتش پر حجم، قصد عقب راندن نیروهای خودی را داشت. اما موفق نشد. کم کم سه خاکریز به فاصله یک تا دو کیلومتر پشت سر هم زده شد و نیروها توانستند خط پدافندی خود را مستحکم کنند.

علی جانگداز، از فرماندهان ارتش گفته است:

«در تنگه جزایه، پدر و پسری با هم در میدان مین بودند. لحظه ای احساس کردم که آن‌ها با هم درگیری پیدا کرده اند. پسر می گفت: «تو اگر بمیری، من بیچاره می شوم.»

پدر هم می گفت: «نه، تو جوان هستی. اجازه بده من بروم.» پدر بدون لحظه ای توقف به حرکت ادامه داد. چند لحظه بعد، صدای انفجار مهیبی بلند شد و پدر در میدان مین به شهادت رسید. پسر با سرعت خود را بالای سر پدر رساند. برای کمک به آن‌ها، به محل حادثه نزدیک شدیم. پسر، جنازه پدر را بر دست گرفت و به طرف بیرون میدان مین حرکت کرد. خودم را به او رساندم و خواستم اجازه دهد من جنازه را ببرم. گفت: «بیکر پدرم را آن قدر می برم تا جبران زحماتش شده باشد.»

بدون این که احساس خستگی کند، جنازه پدرش را تا روی پل عراقی ها که روی رودخانه زده شده بود، برد و داخل آمبولانس گذاشت و دوباره به میدان مین بازگشت.^۱

عملیات طریق القدس با پیروزی به پایان رسید و رزمندگان برای اولین بار ارتش عراق را تا مرزهای بین المللی عقب راندند. به همین مناسبت امام خمینی علیه السلام پیامی فرستاد:

«بسم الله الرحمن الرحيم.

جناب آقای حاج سیدعلی خامنه‌ای رئیس جمهوری محترم اسلامی ایران، تیمسار سرتیپ ظهیرنژاد رئیس ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران، سرکار سرهنگ علی صیاد شیرازی فرمانده نیروی زمینی، جناب آقای محسن رضایی فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی: إِنَّ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ.

تلگراف‌های شریف که بشارت پیروزی قوای مسلح شجاع را بر قوای شیطان آمریکایی صدامیان که با هجوم ظالمانه خود فتح قادسیه را به مغزهای تهی از ایمان به غیب وعده می‌دادند، واصل گردید. اتکا به مسلسل و تانک، و غفلت از خداوند قادر و جنود

۱. چزابه؛ خاطراتی از فرماندهان نیروی زمینی ارتش، علی‌رضا پوربزرگ وافی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲، ص ۱۸۷

الهی، انسان‌ها را به ورطه هلاکت و فضاخت می‌کشاند.

آنان که رمز پیروزی را مجهز به جهاز شیطانی و میگ‌ها و میزازه‌ها می‌دانند و ایمان به غیب و خداوند قادر را به حساب نمی‌آورند و دم از پیروزی قادسیه می‌زنند و رمز پیروزی قادسیه و مؤمنان صدر اسلام را باز نیافته‌اند و قدرت ایمان و شهادت‌طلبی را نمی‌فهمند، باید با شکست مفتضحانه روبه‌رو شوند و گوشمالی الهی ببینند. اینان از پیروزی‌های صدر اسلام - که پیروزی ایمان و خون بر شمشیر و قوای جهنمی بود - باید عبرت بگیرند. مردم ایران و ارتش و سپاه و بسیج و سایر قوای نظامی و غیرنظامی برای حفظ اسلام و کشور اسلامی و رسیدن به لقاءالله دفاع می‌کنند، و فرق است بین این عزیزان و آن گول‌خوردگان که برای مقاصد پلید آمریکا و وابستگان آن، به جنگ برضد اسلام و قرآن مجید برخاسته‌اند. آنچه برای اینجانب غرورانگیز و افتخارآفرین است، روحیه بزرگ و قلوب سرشار از ایمان و اخلاص و روح شهادت‌طلبی این عزیزان - که سربازان حقیقی ولی‌الله‌الاعظم ارواحنا فداه - هستند، و این است فتح‌الفتوح. من به ملت بزرگ ایران و به فرماندهان شجاع، قبل از آن‌که پیروزی شرافتمندانه و بزرگ خوزستان را تبریک بگویم، وجود چنین رزمندگانی را که

در دو جبهه معنوی و صوری و ظاهر و باطن از امتحان سرافراز بیرون آمده‌اند، تبریک می‌گوییم.

مبارک‌باد بر کشور عزیز ایران و بر ملت شریف، رزمندگانی چنین قدرتمند و عاشقانی چنین محو جمال ازلی و سربازانی چنین دلباخته که شهادت را آرزوی نهایی خود و جانبازی در راه محبوب را آرمان اصیل خویش می‌دانند. افتخار بر رزمندگانی که جبهه‌های نبرد را با مناجات خویش و راز و نیاز با محبوب خود عطرآگین نمودند. فخر و عظمت بر جوانان عزیزی که در راهی قدم برداشته و پاسداری از مکتبی می‌کنند که شکست‌ناپذیر و سر تا پا پیروزی است. و ننگ بر آنان که در راهی جان خود را هدر می‌دهند و عرض و آبروی خود را می‌برند که پیرویشان شکست و زندگیشان ننگ‌آفرین است.

اینجانب از فرماندهان محترم و رزمندگان عزیز قوای مسلح نظامی و انتظامی، ارتش و سپاهی و بسیج مستضعفان و ژاندارمری و شهربانی و عشایر محترم و نیروهای نامنظم و مردمی تشکر و قدردانی می‌کنم. درود بر شما و همه آنان که برای اسلام و کشور عزیز خود حماسه می‌آفرینند. از خداوند تعالی پیروزی نهایی رزمندگان اسلام و سلامت و سعادت همگان را خواهانم.

والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته.

روح الله الموسوی الخمينی. «^۱

کمی بعد، آتش دشمن فروکش کرد و نیروها در تنگه جزابه
مستقر شدند.

۱. صحیفه امام، جلد ۱۵، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام علیه السلام

فصل پنجم



با تثبیت منطقه عملیات، نیروها در تنگه چزابه مستقر شدند و آتش روزهای اول عراقی‌ها نیز فروکش کرد. برای مستحکم کردن خط پدافندی، سه خاکریز از کناره هور تا رمل‌ها، با فاصله کمی از هم احداث شد. احداث این خاکریزها، باعث می‌شد که اگر یکی آن‌ها سقوط کند، نیروها بتوانند در خاکریز بعدی به دفاع بپردازند.

انتهای خاکریز اول و دوم به تپه‌های نبعه متصل می‌شد. این تپه‌های رملی، با ارتفاع حداکثر ۶۵ متر، در شمال تنگه قرار داشت. اما به خاطر رملی بودن، استقرار نیرو و تجهیزات بر روی

آنها سخت و گاه ناممکن بود.

محسن افخمی درباره وضعیت استقرار نیروها و مشکلات آنان در تنگه چزابه گفته است:

«چزابه، روزهای سخت ما در دفاع مقدس بود. موقعیت خاص منطقه، امکان ایجاد حداقل امکانات لازم برای استقرار نیرو را نمی داد. هر پانزده روز یک بار می توانستیم به بستان برویم و از سه چشمه حمامی که آنجا داشت، استفاده کنیم. سنگرهای مناسبی نمی توانستیم ایجاد کنیم. سنگرها عموماً ارتفاع کمی داشتند؛ آن قدر که نماز را نمی شد ایستاده خواند. موش ها هم در سنگر حضور داشتند که گاهی برایشان غذا هم می گذاشتیم. فاصله اندک تا هور، باعث شده بود کف سنگر خیس و نم دار باشد. بهداشت هم ضعیف بود. بدن هایمان شپش زده بود و شب ها از شدت خارش، بدون این که متوجه باشیم، خودمان را زخمی می کردیم. مراجعه هم کردیم تا قدری وضعیت بهداشتی را مرتب کنند، ولی امکانش نبود. نمی شد که خط را به بهانه سم پاشی تخلیه کنند.

جاده منتهی به چزابه کاملاً زیر آتش عراق بود؛ به خصوص در طول روز. برای همین، تسلیحات و نیروها را در شب می آوردند.

حتی گرای ماشین غذا را هم گرفته بودند. زمان رساندن غذا به خط را نامنظم کردند. گاهی ۹ صبح ناهار می رسید، گاهی هم ساعت ۲ بعدازظهر.

در چزابه سه خط داشتیم. خط اول که سنگر کمین و تعدادی نیرو در آن بود، خط دوم که برای دفاع مستحکم تر طراحی شده بود و سنگر مخابرات و آمبولانس و بعضی تجهیزات در آن جا نگهداری می شد و خط سوم که تقریباً نیرویی نداشت. فقط چند تانک و چند قبضه خمپاره انداز و زرهی ارتش در آن جا بود.

فاصله بین هور و رمل در چزابه به طور میانگین ۱۰۰۰ متر بود که گاهی به ۷۰۰ متر هم می رسید. فاصله خط اول و دوم حدود ۳۸۰ متر بود. گردان اول در نبهه مستقر بود، گردان دوم در خط چزابه و گردان سوم از تیپ ۲۱ هم در منطقه حضور داشت. خط اول هم با خط اول عراق در کمترین موقعیت، فقط ۱۶۰ متر فاصله داشت. سنگر ما، سنگر مخابرات بود. در این سنگر، عکس شهدا و امام و مقام معظم رهبری را نصب کرده بودیم. حال معنوی عجیبی در خط چزابه بود. عراق می دانست بچه ها به نماز اول وقت مقیدند؛ برای همین لحظات اذان صبح که برای وضو از سنگر بیرون می آمدیم، عراق آتش تهیه سنگینی روی سرمان می ریخت. گاهی

حق نداشتیم برای وضو از سنگر بیرون بیایم. من تا روزی که در جنگ بودم، دیگر معنویتی که در جزابه بود، ندیدم.^۱

پس از عملیات در این منطقه، فرماندهان جنگ خود را برای عملیات بعدی آماده می کردند. ارتش عراق در روزهای ابتدایی جنگ تحمیلی، با پیشروی سریع، از چند جبهه وارد خاک ایران شده بود و تمام منطقه غرب رود کرخه را تصرف کرد. برآورد شده بود که این منطقه ۲۵۰۰ کیلومتر مربع وسعت دارد. طراحی برای آزادسازی این منطقه آغاز شد.

ارتش عراق که می دانست نیروهای خودی، خود را برای عملیات گسترده دیگری آماده می کنند، دست به پیش دستی زد. آن ها گمان می کردند که نیروهای ما در ایام ۲۲ بهمن که مصادف با پیروزی انقلاب است، دست به حمله گسترده ای بزنند. به همین دلیل، در نیمه شب هفدهم بهمن ۱۳۶۰، با آتش سنگین، به خطوط خودی در تنگه جزابه هجوم آوردند. این عملیات، به این دلیل بود که نیروهای خودی را در این منطقه مشغول سازند و عملیات بعدی را به تعویق بیندازند.

با غروب آفتاب روز هفدهم بهمن ۱۳۶۰، آتش دشمن بر روی

تنگه چزابه آغاز شد. به تدریج این آتش گسترده تر شد. به نیروهای در خط، آماده باش داده شد، ولی آتش خمپاره و تانک های دشمن به حدی شدت پیدا کرد که نیروها حتی نمی توانستند از سنگرهای خود بیرون بیایند.

همزمان با نیمه شب، نیروهای پیاده ارتش عراق شروع به پیشروی کردند. کمی بعد خبر رسید که تپه های نبعه به اشغال دشمن در آمده و نیروهای پیاده آنها در خاکریز اول نفوذ کرده اند. جنگ تن به تن در گرفت و با فشاری که ارتش عراق وارد آورد، نیروهای خودی مجبور به تخلیه خاکریز اول شدند. همچنین به دلیل آتشی که از روی تپه های نبعه روی خاکریز دوم ریخته می شد، این خاکریز نیز در خطر سقوط قرار گرفت و حتی قسمتی از آن به دست دشمن افتاد.

فتح الله جعفری، فرمانده وقت زرهی سپاه چنین گفته است:

«برادر حسن (باقری) شبها تا دیروقت بیدار می ماند. اتاقش در کنار در ورودی بود. یک پرده کشیده بود و به جز تیم طراحی جنگ، کسی نمی توانست داخل اتاق شود. وارد اتاق شدم. دیدم وسط اتاق نشسته و نقشه ای جلویش پهن است. نقشه براساس وضعیت جغرافیایی، روی زمین پهن بود. خودش هم چهارزانو

نشسته بود رو به چزابه و بستان. گفت: «بنشین.» نشستم. چند لحظه مکث کرد. صدای گیرایی داشت. با لهجه تهرانی‌ها گفت: «فتح‌الله، دشمن به چزابه حمله کرده.» پرسیدم: «کی؟» گفت: «یک ساعت پیش.» پرسیدم: «چه قدرش را گرفته؟» گفت: «خط اول را. ولی فکر کنم چزابه را گرفته و به احتمال قوی تپه‌های نبهه را هم گرفته باشد.»

روی نقشه، با ماژیک مواضع و خط پیشروی دشمن را تعیین کرده بود که توجیه‌ام کرد. بعد گفت: «سریع برو میدان چهارشیر، دو تا باتری بیسیم بگیر و برو سوسنگرد. عزیز جعفری را سوار کن و برو قرارگاه مهدی. خادم‌الشریعه فرمانده محور آن جاست، سریع برو.»

در آن زمان، روز و شب اهواز خلوت بود. از جاده کمربندی رفتم به طرف پلیس‌راه و از پلیس‌راه برگشتم سه‌راه سوسنگرد و جاده سوسنگرد. وقتی از پل بستان عبور کردم، چون از تنگه چزابه تا پل بستان ۱۵ کیلومتر راه است، صدای انفجار گلوله و تبادل آتش را حس کردم. عراق خط ما را گرفته بود و آتش می‌ریخت. رسیدم به قرارگاه مهدی که در اختیار نیروهای خراسان بود. رفتم داخل. برادر خادم‌الشریعه کنار بیسیم نشسته بود و داشت

بیسیم‌ها را گوش می‌کرد. روحیه‌اش خراب بود. سلام و علیک و احوال‌پرسی کردم. باتری‌های بیسیم را گذاشتم و پرسیدم: «چه خبر؟ چه شده؟»

داشتم می‌پرسیدم که برادر حسن (باقری) وارد شد. برادر خادم‌الشریعه همین که برادر حسن را دید، روحیه‌اش عوض شد. برادر حسن آمد تو و گفت: «خسته نباشید. خادم، گزارشی از آخرین وضعیت بده.»

خادم‌الشریعه وضعیت را تشریح کرد. روی کالک توضیح داد و وقایع را گفت. برادر حسن گفت: «نگران نباش. باز هم خوب مقاومت کرده‌اید که کل خط را نگرفتند و نیروها در خاکریز دوم و سوم هستند.»

توضیح دادند که چه شده. عراق در خاکریز اول رخنه کرده و نبعه را هم گرفته بود. خاکریز اول را گرفته و در خاکریز دوم هم رخنه ایجاد کرده بود. خاکریز سوم به نام حضرت زهرا علیها السلام دست نیروها مانده بود. دو خاکریز دست ما بود و اولی را آن‌ها گرفته بودند.^۱

عراقی‌ها قصد داشتند تا با تصرف تپه‌های نبعه، نیروهای خودی

۱. چزابه، فتح‌الله جعفری، تهران، سوره مهر، ۱۳۸۷، صص ۱۵۰-۱۴۸

را دور بزنند و بتوانند به سمت بستان پیشروی کنند. اما خیلی زود خطوط دفاعی تشکیل شد و نیروهای عراقی زمین گیر شدند. اشغال تپه‌های نبعه، باعث شده بود تا قسمتی از عقبه نیروهای خودی در دید و تیر دشمن قرار بگیرد. به همین دلیل، تدارک نیروهای در خط مقدم، با سختی فراوان صورت می‌گرفت. حتی مجروحین مجبور بودند در خط مقدم بمانند و با تاریکی هوا تخلیه شوند.

«خمپاره ۱۲۰ و... بود که از زمین و آسمان باریدن گرفت. گلوله‌باران ادامه داشت تا زمین و آسمان سیاه شد. در همین بین، باران هم آمد و خلاصه، همه جا را آب فرا گرفت. شهدا در آب غوطه‌ور بودند. خون آن‌ها همه جا را قرمز کرده بود و آب خون‌آلود، از زمین بیرون آمده بود.

شهید علیمردانی، در حالی که ترکش به صورتش خورده بود و حسابی عصبانی بود، آمد و پنج شش نفر را همراه خود برد. چند نفر به دنبالش دویدند، خودش با تیربار، چند رگبار گرفت و عده‌ای از مزدوران را کشت. بعدها فهمیدیم که آن‌ها از کشورهای مصر و سودان بودند. شهید علیمردانی تک‌تک صحنه‌ها را مدیریت و بازرسی کرد، آرام و قرار نداشت و رشادت او باعث حفظ تنگه

چزابه شد.^۱

رسول جیروز هم درباره آن روزها گفته است:

«دفاع از تنگه چزابه، یکی از سخت‌ترین عملیات دوران دفاع مقدس بود. عراقی‌ها قصد داشتند از تنگه چزابه عبور کنند و بستان را مجدداً اشغال کنند و نیروهای ایرانی می‌خواستند با حفظ تنگه چزابه، بستان را حفظ کنند. فاصله ما با نیروهای عراقی حدود صد متر بود و جنگ تن‌به‌تن تمام‌عیاری در آن نقطه داشتیم. نیروی هوایی عراق به شدت منطقه را بمباران می‌کرد و گاهی در یک روز، بیش از صد سورتی پرواز بالای سر ما داشت. کار دفاع از تنگه چزابه آن‌چنان سنگین بود که هر ۴۸ ساعت، گردان‌های در خط را عوض می‌کردند تا عراق نتواند رخنه کند.»

جنگ و درگیری در این منطقه ۱۳ روز پی‌درپی ادامه یافت. شدت درگیری چنان بود که فرماندهان جنگ مجبور شدند بسیاری از یگان‌هایی را که برای عملیات در غرب کرخه (فتح‌المبین) آماده کرده بودند، به این منطقه بیاورند.

حسن باقری در خرداد ۱۳۶۱، در جمع فرماندهان تیپ‌ها و گردان‌ها، در قرارگاه کربلا، چنین گفته است:

۱. روزنامه شهرآرا، ۱۳۹۱/۸/۲۷

«مسأله چزابه حداقل یک ماه عملیات ما را عقب انداخت. ما در چزابه، به اندازه عملیات طریق القدس شهید دادیم. حدود هزار و خرده‌ای در چزابه شهید دادیم. در حالی که نگاه که می‌کردی، هیچ چیزی نبود که به چشم بیاید. عراق یک سری جیش‌الشعبی^۱ آورده بود. صبح یک تیپ را می‌زد به خط، بعد از ظهر یک تیپ را می‌زد به خط. در رمل‌های نبعه، از پایین می‌خواستی بروی بالا، بیست متر جا، بیست دقیقه طول می‌کشید. هر قدم که می‌گذاشتی، اگر بیست سانت بود، پانزده سانت برمی‌گشتی پایین. رمل بود. رملی که یک ذره روی هم قرار نمی‌گرفت و فشار شدیدی روی بچه‌ها بود. جنازه سر راه بچه‌ها بود؛ جنازه بچه‌ها. حال این که این جنازه را به اندازه ۱۵۰۰ متر بردارند و بیاورند عقب و بگذارند در ماشین، نداشتند. می‌خواستی بروی نبعه، زیر تیر مستقیم کلاشینکف، روی جاده خودمان می‌رفتیم. با این که ما کم می‌رفتیم و زیاد نمی‌رفتیم و بچه‌هایی که در خط بودند، بیشتر درگیر بودند. موقعی که می‌رفتیم، من خودم این طور رانندگی می‌کردم؛ کله ام را می‌گرفتم روی زمین.

۱. نیروهای داوطلب که ارتش عراق آن‌ها را سازماندهی می‌کرد و در جنگ تحمیلی شرکت داشتند.

یک چنین فشارهایی را بچه‌ها تحمل می‌کردند. سی گردان در چزابه مصرف کردیم. تقریباً یک‌دوم نیرویی که برای عملیات دزفول آماده کرده بودیم، در قضیه چزابه مصرف شد. در حالی که در سطح مملکت هم هیچ به حساب نمی‌آمد. جنازه بود که می‌رفت سراسر کشور. برای مملکت هم علامت سؤال بود که بدون عملیات، این جنازه‌ها چه مفهومی دارد. و جواب این‌ها به عهده سپاه بود. یک تیپ ارتش را ما از همین لشکر ۷۷ گرفتیم که عملیات بکنیم. دو تیپ سپاه، و یک تیپ ارتش. ما ۱۲ شب وارد عملیات شدیم، ۱۲ ظهر فرداش فرمانده تیپ آمد و گفت از تیپ من چیزی نمانده، اگر بکشید عقب، دیگر تپیی نیست! یک چنین فشاری در چزابه داشتیم.^۱

ارتش عراق در تمام این مدت، تنگه چزابه را گلوله‌باران می‌کرد. با این‌که فرماندهان، چند عملیات را برای عقب راندن دشمن از خاکریز اول و تپه‌های نبعه انجام دادند، ولی در هیچ کدام موفق نبودند. ارتش عراق با چنگ و دندان از خاکریزی که اشغال کرده بود، دفاع می‌کرد.

حسن باقری عملیاتی را برای آزادسازی این منطقه طراحی

۱. آرشیو اسناد مؤسسه شهید حسن باقری

کرد که با عملیات‌هایی که در چند روز گذشته صورت گرفته بود، تفاوت داشت. او خودش فرماندهی این عملیات را که امیرالمؤمنین (علیه السلام) نام گرفت، برعهده داشت. این عملیات در شب یکم اسفند ۱۳۶۰ انجام شد.

«مأموریت هر گردان را مشخص کرد و گفت: «اگر بر تپه نبعه مسلط شویم، دشمن از تنگه چزابه عقب‌نشینی می‌کند. تسلط بر نبعه، تسلط بر چزابه و دیگر نقاط است و دشمن در تنگه چزابه نخواهد ماند.»

سه فرمانده گردان روی نقشه توجیه شدند. یادم نیست چه کسانی بودند. از شهرهای مختلف بودند؛ همان‌ها که برای فتح‌المبین آمده بودند. یکی از گردان‌هایی که در جلسه قبل با آن‌ها صحبت کرده بود، سه فرمانده گروهان عملیاتی داشت. فرماندهان گروهان‌ها و دسته‌هایش را توجیه کرد. چهار گردان سازماندهی شد. او می‌خواست به منطقه اشغال‌شده در نبعه و تنگه چزابه عملیات کند. آن سه گردان، به عنوان پشتیبان گردان خط‌شکن، از مسیرهای دیگر حرکت کردند، اما گردان خودش در نوک حمله قرار گرفت.

وقتی گردان آماده عملیات آماده شد و آمار گرفتند، استعدادش

بیش از یک گردان بود. تعدادی از نیروهای سوسنگرد، دارخوین، نیروهای خراسان، اصفهان و تهران که از کادرهای قدیمی و باتجربه بودند و تعدادی از نیروهای بهداری، مهندسی، ترابری و تخریب بودند که علاقه‌مندان برادر حسن بودند، به این گردان آمدند تا تحت فرماندهی او، در عملیات حضور پیدا کنند.

همه فرماندهان بیسیم را پشت یک نفر می‌بندند تا برایشان حمل کند و گوشی بیسیم دست خودشان است. برادر حسن بیسیم را با خودش حمل کرد. خواست بندهای بیسیم را تنظیم کند. بندها را مرتب کردم. غروب سی‌ام بهمن ۱۳۶۰ بود.

او رفت و پشت سرش را هم نگاه نکرد. اول آرام حرکت کرد و بعد قدم‌ها را تند کرد و از پشت تپه‌ها رفت و رفت. از پشت نبغه و همان جایی که شناسایی‌ها انجام شده بود، به خط دشمن زدند و پس از درگیری و زد و خورد، خط دشمن شکسته شد. نیروها روی تپه مسلط شدند و نبغه آزاد شد.

او با نیروها رفت. اگر به مانعی برمی‌خوردند، همانند کسی که خود در صحنه است، آن‌ها را پیش می‌برد. حتی در تاریکی شب که گردان‌ها به مانعی برخوردند، راهنمایی کرد تا مانع را دور بزنند و به عقبه دشمن رسیدند. او مقتدرانه، شجاعانه و با تدبیر عملیات

را هدایت کرد. گردان‌های دیگر را هم هدایت کرد و رفتند پشت جزابه و به عقبه دشمن مسلط شدند. چون از آن طرف نبعه رفتند، دشمن فکر نمی‌کرد که به این سرعت عملیات کنند و عقبه آن‌ها را ببندند.

لحظه به لحظه، با گوش دادن به مکالمات بیسیم، دریافتیم که برادر حسن روی نبعه است و نبعه آزاد شده است. حماسه جزابه با عملیات مولای متقیان به پایان رسید و بسیجیان، قهرمانان صحنه نبرد بودند. در اسفند ۱۳۶۰، حماسه جزابه در تاریخ جنگ ثبت شد. اکنون هر کس سری به جبهه‌ها می‌زند، در آن گوشه کشور، با سرزمینی مواجه می‌شود که جزابه نام دارد. جزابه یک نام ملی برای همه ایرانی‌هاست که جوانانشان قهرمانانه در آن جنگیدند.^۱ این منطقه پس از چهارده روز نبرد طاقت‌فرسا به طور کامل آزاد شد. اما این پایان ماجراهای تنگه جزابه نبود. در عملیات والفجر مقدماتی، شمال این منطقه و پاسگاه‌های سوبله و صفریه یکی از محورهای عملیات بودند. نیروهای خودی در هجدهم بهمن ۱۳۶۱ به دشمن حمله بردند که موفق نبودند.

بار دیگر در جریان عملیات خیبر، به منظور فریب دشمن،

۱. جزابه، فتح‌الله جعفری، صص ۱۹۵-۱۹۳

عملیات ایزایی والفجر ۶ در تنگ چزابه و دشت چیلان انجام شد. در دوم اسفند ۱۳۶۲، به منظور انهدام نیروهای دشمن، نیروهای خودی پس از عبور از میدان‌های مین، سیم‌خاردارها و پشت سر گذاشتن باتلاق‌ها و تپه‌های رملی، حمله خود را آغاز کردند. حتی در یک محور موفق شدند به جاده طیب - چزابه تسلط پیدا کنند. اما با روشن شدن هوا، درگیری‌ها شدت پیدا کرد و کار به درگیری تن‌به‌تن کشید. نیروها به اجبار عقب نشستند و عملیات پایان یافت. در این عملیات حدود چهارصد نفر شهید و مفقودالاث‌ر شدند.

اکنون کسانی که به چزابه می‌روند، یادمانی را از آن دوران می‌بینند. این یادمان، یادآور روزهای سخت نبرد در تنگه چزابه و همه مردان مردی است که تا آخرین نفس در برابر متجاوزین مقاومت کردند.

منابع

۱. استان خوزستان، حسن زنده‌دل و دستیاران، تهران، نشر ایران‌گردان، ۱۳۷۹
۲. بابانظر؛ خاطرات شهید محمدحسن نظرنژاد، تدوین مصطفی رحیمی، تهران، سوره مهر، ۱۳۸۸
۳. چزابه، فتح‌الله جعفری، تهران، سوره مهر، ۱۳۸۷
۴. چزابه؛ خاطراتی از فرماندهان نیروی زمینی ارتش، علی‌رضا پوربزرگ وافی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲
۵. دشت آزادگان در جنگ، ابوالقاسم حبیبی، طرح و نظارت محسن رشید، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه، ۱۳۸۱
۶. دشت آزادگان در هشت سال دفاع مقدس، حمید طرفی، قم: نسیم حیات؛ تهران: صریر، ۱۳۸۶
۷. صحیفه امام، جلد ۱۵، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام علیه السلام
۸. عملیات طریق‌القدس و آزادسازی شهر مرزی بستان، سرتیپ ۲ مسعود بختیاری،

تهران، انتشارات ایران سبز، ۱۳۸۰

۹. گذری بر دو سال جنگ، دفتر سیاسی سپاه پاسداران، ۱۳۶۹

۱۰. ناگفته‌های جنگ؛ خاطرات سپهبد شهید علی صیاد شیرازی، تدوین احمد دهقان،

تهران، سوره مهر، ۱۳۹۰

۱۱. ویرانی دروازه شرقی، وفیق السامرای، ترجمه عدنان قارونی، تهران، مرکز فرهنگی

سپاه پاسداران، ۱۳۷۷

۱۲. یک روز تا چزابۀ، سیدعلی بنی‌لوحی، تهران، مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه

معاصر، ۱۳۷۸

۱۳. لغت‌نامه‌دهخدا

۱۴. آرشیو اسناد مؤسسه شهید حسن باقری

۱۵. اسناد هیأت معارف جنگ سپهبد شهید علی صیاد شیرازی درباره عملیات

طریق‌القدس

۱۶. روزنامه شهرآرا، ۱۳۹۱/۸/۲۷

۱۷. سخنرانی علی حسن‌بیگی؛ مسؤول وقت جهاد سازندگی استان سمنان در همایش

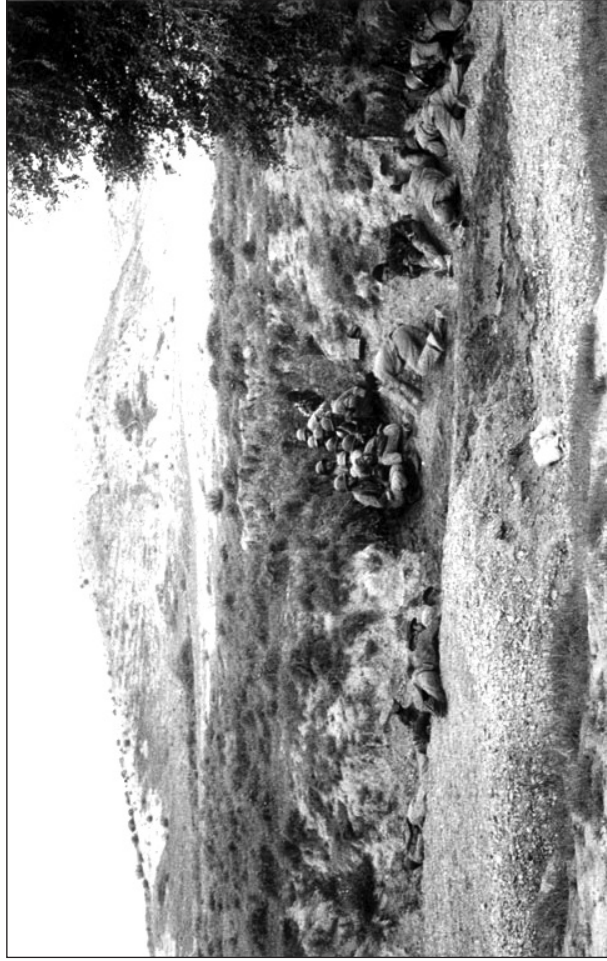
عملیات طریق‌القدس

۱۸. شبکه بیسیم عملیات طریق‌القدس، مرکز تحقیقات جنگ سپاه

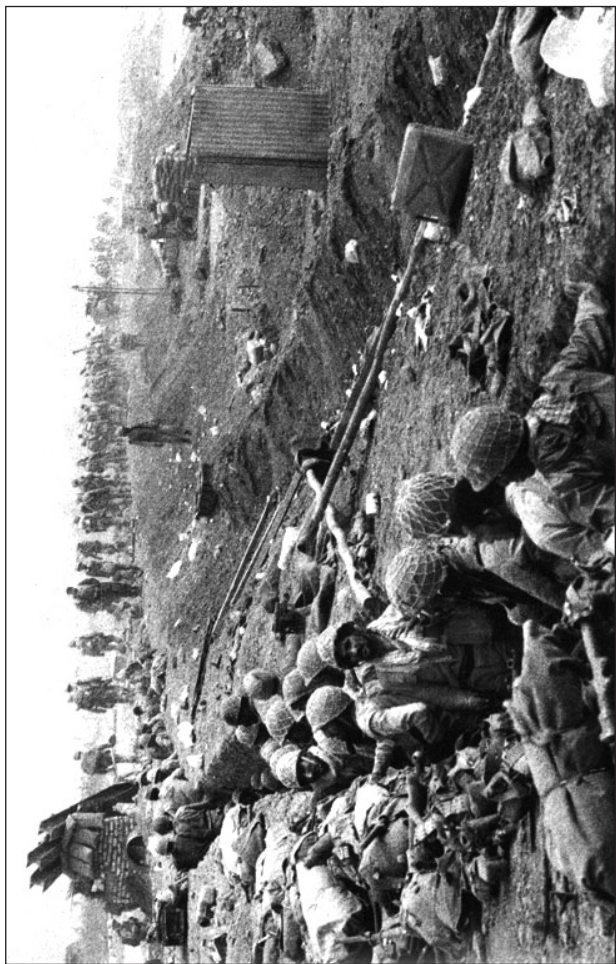
۱۹. www.tebyan.net

۲۰. www.shohadayeiran.com





جزیره/ عملیات طریق القدس

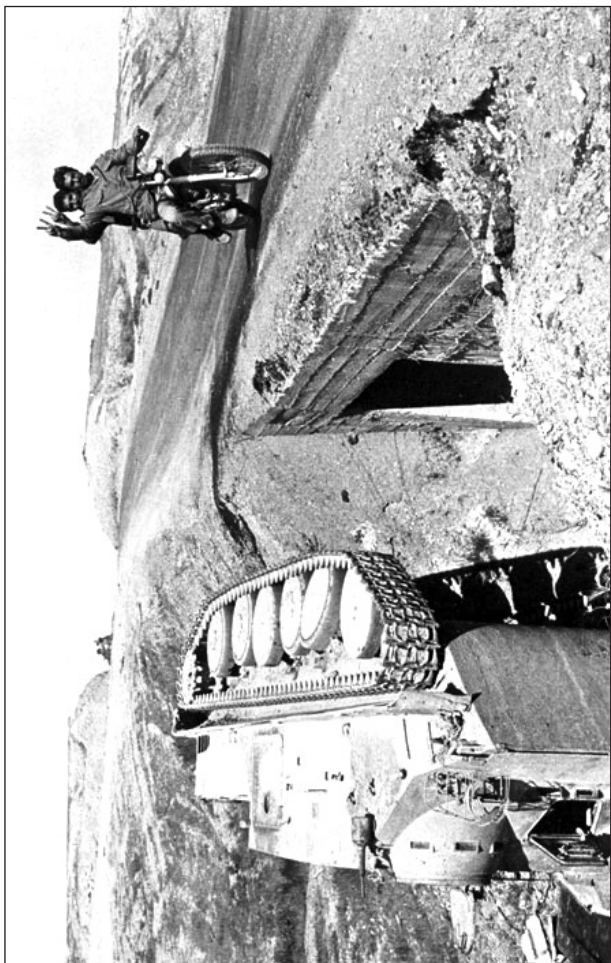


چراغ / عملیات طریق القدس

چراغہ / عملیات طریق القدس



چراغہ / عملیات طریق القدس



از آسمان

از مجموعه
کتاب‌های

یادمان جنوب	۱- اروند • ۲- آبادان • ۳- خرمشهر • ۴- شلمچه ۵- طلائیه • ۶- هویزه • ۷- بستان • ۸- سوسنگرد ۹- دهلایه • ۱۰- شوش • ۱۱- اهواز • ۱۲- دزفول ۱۳- دوکوهه • ۱۴- فکه • ۱۵- دشت عباس • ۱۶- چزابه ۱۷- زید • ۱۸- جزیره مینو • ۱۹- ابوقریب و شرهانی ۲۰- جاده اهواز-خرمشهر • ۲۱- گلف (پایگاه منتظران شهادت) ۲۲- شرق کارون
یادمان‌های عرب و میانی	۱- دهلران • ۲- میمک • ۳- مهران • ۴- نفت شهر ۵- گیلانغرب • ۶- پادگان ابوذر • ۷- سرپل ذهاب ۸- قصر شیرین • ۹- تنگه مرصاد • ۱۰- کرمانشاه ۱۱- پاهو • ۱۲- سومار • ۱۳- چنگوله و چیلان ۱۴- بازی دراز
یادمان‌های شمالغرب	۱- سنندج • ۲- مریوان • ۳- بانه • ۴- سردشت • ۵- مهاباد ۶- دولتو • ۷- نوسود • ۸- بوالحسن • ۹- بلفت - دوپازا ۱۰- سیران بند • ۱۱- دارساوین • ۱۲- پیرانشهر ۱۳- اشنویه